

بسم الله الرحمن الرحيم

اقوام و اسلام در افغانستان

نویسنده: یوسفی

1392

قم

نام های سرزمین افغانستان:

معروف ترین نام های که برای این سرزمین در طول تاریخ بر شمرده اند به قرار زیر است:^۱

خراسان:

خراسان به معنای سرزمین خورشید و طلوع گاه خورشید است و مهمترین و با افتخار ترین و نیز طولانی مدت ترین نام است برای این سرزمین.^۲ و اصطلاح خراسان گاهی بر سرزمین های وسیعی استعمال می شده است (بخصوص در دوره غزنویان و تیموریان) که از نواحی قومیس (شاهرود) در غرب تا نواحی « سند » در شرق و از دریای عمان تا دریایی خزر را در بر می گرفته است.^۳ ولی خراسان در معنای اخص اش شامل چهار شهر تاریخی بلخ، مرو، هرات و نیشابور می شده است که به (ارباع خراسان) نیز مشهور بوده اند.^۴

افغانستان:

افغانستان^۵ نامی است با سابقه حدود دو قرن که بیشتر از سوی انگلیسی ها شایع شد است (در راستای فراموش سازی نام خراسان و باهدف هویت زدایی و ایجاد خلاء تاریخی). اما نام افغانستان در گذشته نه چندان دور برای خود مردم افغانستان نیز چندان مأنوس نبوده است چنانچه در حدود هشتاد سال قبل حتی امیر حبیب الله (پادشاه وقت افغانستان) نیز خود را پادشاه مملکت افغانستان و ترکستان می خوانده است^۶ که این نشانگر این نکته است که نام

^۱ . افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص: ۷۰. در آمدی بر تاریخ افغانستان، ص: ۵ - ۲۰ (در این کتاب بحث مفصلی شده است).

^۲ . جغرافیای تاریخی افغانستان، ص: ۳ و ۴.

^۳ . همان، ص: ۴، ۱۱.

^۴ . همان، ص: ۴، ۶. رک: هزاره شیخ طوسی، عبدالحی حبیبی، مقاله: بلخ یکی از پایگاههای علوم اسلامی، ص: ۱۰۵.

^۵ . چنانچه محمد غبار نوشته اند: « کلمه افغانستان، چنانکه از تاریخ و متون تاریخی بر میاید این کلمه نسبتا جوان است و مانند کلمه افغان سیر داشته است. بدین معنی که نخست این کلمه به یک منطقه محدود (حدود کوههای سلیمان) اطلاق میگردد، آنگاه قبایل پشتون را در بر گرفت تا آنکه جانشین کلمه خراسان گردید ». جغرافیای تاریخی افغانستان، ص: ۱۶۴، و نیز رجوع کنید به: مهدی زاده کابلی، در آمدی بر تاریخ افغانستان، ص: ۲۰.

^۶ . متن بیانات امیر حبیب الله به نحو زیر است: « اما بعد: بنده حضرت آفریننده مهر و ماه و شکر گوینده خداوند بخشنده تاج و کاه و حامی جمعی از سکنه و متوطنه مملکت خواننده کلمه طیبه لاله الا الله محمد رسول الله اعلیضرت سراج الملة و الدین امیر حبیب الله پادشاه خود مختار افغانستان و ترکستان... ». فیض محمد کاتب هزاره، سراج التواریخ، ج ۱، ص: ۲ (چاپ کابل سال ۱۳۳۱ش).

افغانستان تا آن زمان حتی برای پادشاه این سرزمین به خوبی تعریف نشده است، و قطعاً مراد حبیب الله از « ترکستان » سرزمین های شمالی افغانستان است که حتی هنوز هم ساکنان شمال و مرکز افغانستان به سرزمین های شمال کشور ترکستان می گویند.

آریانا:

طرح نام جعلی « آریانا »^۱ از آنجا شکل گرفته که برخی نویسندگان در افغانستان معتقد به نظریه قوم « آریایی » شدند.^۲ و نیز مدعی شدند که بسیاری از سکنه افغانستان « آریایی » تبار هستند؛^۳ و در این راستا نام « آریانا » را در مورد این سرزمین در روز نامه ها، مجلات، کتب و آثار شان شایع نمودند.^۴ و سلاطین وقت افغانستان نیز که حامی این نوع اندیشه ها بودند نام شرکت ملی هواپیمایی افغانستان را « آریانا » گذاشتند^۵ تا به تصور خود به مردم دنیا بگویند که افغانی ها نیز آریایی تبار بوده و خون نژاد نجیب و اصیل آریا در رگ های شان جریان دارد.^۶

^۱ . بعد از استقلال افغانستان در سال ۱۲۹۸ شمسی (۱۹۱۹ م)، گروهی از کارشناسان زبده آلمانی در سفارت این کشور در کابل مستقر شدند تا اوضاع هند را از نزدیک زیر نظر داشته باشند. اینها با هدف تضعیف موقعیت انگلیس در هند، نظریه « نژاد برتر آریایی » را که از قبل نیز تاحدی مطرح شده بود بیش از پیش شایع نمودند و امید داشتند که مردم افغانستان، هند و ایران با این تصور که با آلمانی ها از یک تبار و نژاد هستند در جنگ احتمالی آینده به حمایت از آلمان برخیزند و با شکست انگلیسی در هند این بار زیر استعمار ژرمن ها (آلمان) بروند. و این طیف بعدها حزب نازیسم آلمان را تشکیل دادند، اما بعد از شکست در جنگ جهانی دوم که نزدیک به شصت میلیون کشته بر جای گذاشت (و پانزده میلیون آن آلمانی بودند) برای همیشه این نظریه را فراموش نمودند. اما در افغانستان هنوز همان نظریه مبنا است و تاریخ کهن خویش را با این نظریه باطل آغاز و تحلیل می نمایند.

^۲ . حتی برخی از نویسندگان افغانستانی آیات قرآن را نیز با نظریه قوم آریایی تحلیل و تفسیر نموده اند(داستان ذی الْقُرْنَيْنِ، یأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ و...). رک: یزدانی، حسینعلی (حاج کاظم)، پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ج ۱، ص ۱۵ الی ۱۷، چاپ دوم ۱۳۷۲ش.

اما برای اطلاع از پوشالی بودن نظریه موهوم نژاد برتر و اصیل « آریا » و نیز سیر تحول این نظریه تا نازیسم، رجوع کنید به کتاب: « ناسیونالیسم ایدئولوژی سیاسی است » از سید ابوالقاسم حسینی، و نیز کتاب: « بنیانهای تاریخی اندیشه سیاسی یهود » از عبد الله شهبازی که نظریه آریایی گرایی را تحت نام « مکتب آریایی و تئوری چراگاه » به نقد و چالش کشیده است.

^۳ . به نقل از پروفسور فوشه آلمانی: « در آریایی بودن افغانها شکی وجود ندارد ». جغرافیای تاریخی افغانستان، ص: ۱۶۲.

^۴ . رک: جغرافیای تاریخی افغانستان، صفحات: ۱، ۲، ۵۲، ۱۶۲، ۱۹۹، ۲۲۱ الی ۲۲۶. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص: ۷۰. در آمدی بر تاریخ افغانستان، ص: ۵ - ۱۰. و...

^۵ . و همچنین نام مهم ترین دایرة المعارف افغانستان را نیز « آریانا » نهاده اند.

^۶ . هنوز هم در شهرهای: هرات، کابل، مزار شریف و... بسیاری از شرکت ها، مدارس و... این نام جعلی را یدک می کشند.

اقوام افغانستان:

اقوام و تنوع نژادی در افغانستان:

کثرت اقوام و تنوع نژادی در افغانستان هرچند امر مسلمی است.^۱ اما برخی منابع راه مبالغه را پیش گرفته اند و آمارهای بسیار بلندی ارائه می نمایند تا نشان دهند که تنوع قومی در افغانستان بیشتر از هر جایی دیگر دنیا است (و این مشکل در باره کثرت زبان و لهجه ها نیز وجود دارد). خطای عمده این آمارها در این است که بسیاری از نام های را که بر شمرده اند فقط نام تکراری برای یک قوم هستند که با شمارش آنها نام جدیدی را بر شمرده اند و نه قوم جدیدی را. و نیز برخی از این نام ها، اسم منسوب هستند و نه نام یک قوم. و همچنین بسیاری از این نام ها اسامی برخی طوایف و زیر شاخه های برخی از اقوام بزرگ هستند و نه نام یک قوم جدید. و در ادامه به دو نمونه از این فهرست ها اشاره می شود تا نکات گفته شده بهتر روشن شوند:

الف: آقای عوضعلی اعتمادی، اقوام افغانستان را چنین فهرست نموده است:

« افغان، ازبک، ایماق، ایشان، افشار، ارمنی، بلوچ، بیات، بختیاری، براهویی، پاشای، پامیری، تاجیک، ترکمن، ترک، تایمنی، تیموری، تیراهی، تاتار، توری، جغتای، جمشیدی، جدید الاسلام، جت، حبشی، حضرت، خلیلی، خلجی، خواجه، دیگان، دولتشاهی، درزی، زوری، سادات، سوائی، سیکهه، شلمانی، طاهری، عرب غیرقریش، فیروزکوهی، قرغیزی، قبیاق، قزاق، قلمان، قزلباش، قریش، کیانی، کشمیری، کردوریکا، لگزی، مغول، میرا، موری، هزاره، هندو، یفتلی، یهودی ».^۲

ب: در فهرست دیگری و با حذف بسیاری از مکررات فهرست بالا، اسامی زیر اضافه شده اند:

« ... کوتانا، جلالی، ارموری، وانگ والا، ملیکی، نورستانی، پاراچی، غوربت، واخی، میش مست، فارسی، روشانی، تیموری، قارلیق، سنگلیچی، قپچاق، شیغانی، اشکاشمی، قرقیز،

^۱ . برای آشنایی با اقوام ساکن در افغانستان ر.ک: فیض محمد کاتب، نژاد نامه افغان. مسیح ارزگانی، افغانستان رنگین کمان اقوام.

^۲ . ر.ک: هفته نامه بنیاد وحدت، سال دوم، شماره مسلسل ۶۱، شنبه ۷ میزان (مهر) ۱۳۷۵ش، ۱۳ جمادی الاول ۱۴۱۷ق، ۲۸ سپتامبر ۱۹۹۶م. به نقل از استاد سید قاسم رشتیا، ظاهر طنین، دکتر أحمد جاوید (مصاحبه با رادیو بی بی سی در تاریخ، پنجم شهریور ۱۳۷۲شمسی که آنان علاوه بر شمردن اسامی ۵۷ قوم، ۴۵ زبان را نیز برای مردم افغانستان بر شمرده اند).

شیخ محمدی، مونجانی، سیگ، تیرابی، گوجار، جوگ، گوارباتی، شادی باز...^۱ و البته ما نیز قبول داریم که در افغانستان اقوام و طوایف زیادی زندگی می نمایند، اما در واقع اکثریت مردم افغانستان فقط از چند قوم و تیره بزرگ (افغان، تاجیک، هزاره، ایماق و ترک ها) تشکیل شده اند که هر کدام از این اقوام به طوایف بسیار زیادی تقسیم می شوند.^۲ و در ادامه به معرفی مهمترین اقوام ساکن در افغانستان بر اساس کثرت جمعیت و اهمیت شان می پردازیم.

۱. افغان (پشتون):

قوم افغان که به آن پشتون نیز گفته می شود در سیصد سال گذشته محور اصلی تحولات این سرزمین بوده اند و سکونت گاه اصلی شان ولایات شرقی و جنوبی افغانستان است. و پشتون ها به زبان «پشتو» تکلم می نمایند ولی ادبیات شان در گذشته بیشتر به زبان فارسی بوده است.^۳ و تعدادی از افغان های قندهار (خلیلی ها) و نیز تمامی قبیله «توری» شیعه امامی هستند. و قوم افغان بیشتر به دو شاخه بزرگ و اصلی زیر تقسیم می گردند:^۴

الف: غلجایی ها:

غلجایی یا غلزایی شاخه ای از قوم افغان هستند که از نژادهای مختلط تشکیل شده اند و جمعیت زیادی دارند و این ها بودند که به اصفهان حمله نموده و سلسله صفویه را ساقط نمودند. اما به جهت نداشتن تجربه حکومت داری و داشتن تعصبات کور، تمام مردم این سرزمین ها را با خود دشمن ساخته و در مدت زمان کوتاهی توسط نادر شاه افشار و درانی ها سرکوب شدند و تا به امروز از صحنه قدرت کنار زده شده اند.

^۱ . گفته شده که: «آریوآل در سال ۱۹۸۶ فهرستی از گروه های قومی را در افغانستان به شرح زیر یاد داشت نموده...». آریانا، مقاله:

«جغرافیای طبیعی افغانستان» به نقل از «آریوآل». و البته این فهرست اساس کار بسیاری از نویسندگان بعدی شده است.

^۲ . ادعا می شود که اکثریت مردم افغانستان از چهار قوم عمده «افغان، هزاره، تاجیک و ازبک» تشکیل شده اند.

^۳ . برای تحلیل چرایی روی گردانی پشتون ها از زبان فارسی، مراجعه شود به کتاب «تاریخ و زبان در افغانستان» از نجیب مایل هروی، و در این کتاب برخی زوایایی این مسائل توضیح داده شده اند و نیز با «پته خزانه = گنج پنهان» آشنا خواهید شد.

^۴ . رک: دهخدا، ج ۷، ص: ۳۱۲۶، معین، ج ۵، ص: ۱۶۱ و ۱۶۲.

^۵ . در افغانستان به جهت کثرت و نیز اهمیتی که پشتون ها دارند، گاهی کل مردم افغانستان را به دو شاخه «پشتون» و «فارسی وان» تقسیم می نمایند. و مراد از «فارسی وان» که به معنای فارسی زبانان است، اقوام غیر پشتون می باشند.

ب: درانی ها:

ابدالی یا « درانی »^۱ یکی از شاخه های قوم افغان است و اینها بوده که افغانستان فعلی را تشکیل داده اند و نزدیک به سیصد سال حکومت، قدرت و ثروت را در دست داشته اند و طی این مدت سلسله های مختلفی از این قوم بر افغانستان حکومت کرده اند.^۲

۲. تاجیک:

برخی را باور بر آن است که تاجیکان دومین قوم بزرگ افغانستان می باشند. و تاجیک ها که از اقوام فارسی زبان افغانستان به شمار می روند بیشتر در ولایات شمالی، کابل، هرات و... پراکنده هستند و همواره در تحولات سیاسی و فرهنگی افغانستان نقش مهمی داشته اند. و بسیاری از تاجیک های هرات، شیعه امامی هستند و مردم شهر نشین می باشند و نیز بسیار منسجم بوده و از خود حوزه های علمیه، مدارس بزرگ، مراکز فرهنگی و درمانی دارند.

۳. هزاره (بربری، خاوری):

هزاره ها به طور عموم در مرکز افغانستان (هزاره جات)^۳ و نیز در شهرهای چون: کابل، مزار شریف، هرات، غزنی و... سکونت دارند. و حتی ادعا شده که تا ۳۰٪ کل جمعیت افغانستان را تشکیل می دهند و اکثریت قریب به اتفاق هزاره ها شیعه امامی می باشند.^۴ و در حقیقت قوم هزاره « ستون فقرات تشیع در افغانستان » محسوب می شوند. و این قوم بخاطر تفاوت های نژادی و مذهبی که با اکثریت مردم افغانستان دارند در طول تاریخ مکرر قتل عام شده اند، و

^۱. به گزارش ملا فیض محمد کاتب هزاره، نحوه به قدرت رسیدن درانی ها و نیز اختیار نام « درانی » به جایی « ابدالی » به این نحو بوده است: « احمد خان... کلاه سروری بر سر نهاد و در این حال صابر شاه نام فقیری، گیاه سبزی را به عمامه اش نصب کرده، گفت: « این جیغه [تاج] تو است و تو پادشاه دورانی ». و از این جا اعلیحضرت أحمد شاه اقوامش را که معروف به ابدالی بودند، به « درانی » موسوم ساخت و بر تخت سلطنت نشسته، به امور جهانبانی پرداخته ». سراج التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲.

^۲. درانی ها برای تجلیل از خدمات أحمد شاه ابدالی (درانی) بجهت پایه گذاری دولت افغانی به او لقب « أحمد شاه بابا » داده اند.

^۳. سید محمد امین عارف (نواسه حضرت آیت الله سید محمد حسن رئیس یکاولنگی)، کتابی ارزشمندی در نوع خود در مورد سرزمین هزاره جات نوشته است که موسوم به « هزاره جات قلب افغانستان » می باشد.

^۴. البته بخش اندک از هزاره ها در مناطق دره شیخ علی (مشاهدات حضوری نویسنده) و پنجشیر، سنی مذهب می باشند. و نیز تعدادی از هزاره های بامیان در منطقه کوهستانی « کالو » (مشاهدات حضوری نویسنده) اسماعیلی مذهب (پیرو آقاخان) هستند. اما اینها نسبت به کل جمعیت قوم هزاره در افغانستان عدد بسیار ناچیزی به حساب می آیند.

بویژه بعد از نسل کشی بزرگ در عهد امیر عبد الرحمن (بویژه سال ۱۲۷۲ ش، ۱۳۱۰ ق و ۱۸۹۲ م)^۱ قوم هزاره اکثریت جمعیت، سکونت گاه و نیز انسجام خویش را از دست دادند، و این قوم از این تاریخ بعد دچار محنت های فراوانی گردیده و نیز به فقیر ترین مردم فقر زده افغانستان تبدیل شدند که مردان شان در داخل و خارج از افغانستان به کارهای شاق مشغول اند و شاید از این جهت به مردم سخت کوش نیز شهرت یافته اند.^۲ و نیز بسیاری از هزاره ها به سرزمین های دیگر و بخصوص به کشورهای همسایه مهاجر و پراکنده شده اند.^۳

و هزاره ها که به امانت داری و دین داری نیز معروف می باشند در دوران معاصر و بویژه در انقلاب اسلامی افغانستان از پیشگامان و آغاز گران نهضت اسلامی در برابر متجاوزین روس و کمونیزم بوده اند و شهدای بسیار گرانقدری را تقدیم اسلام، قرآن و وطن خویش نموده اند.^۴

^۱ . در مورد تاریخ این محنت ها می توان به کتب زیر مراجعه نمود: سراج التواریخ، ج ۳ از فیض محمد کاتب هزاره. عین الوقایع، از محمد یوسف هروی. صحنه های خونی از تاریخ تشیع در افغانستان از ۱۲۵۰ تا ۱۳۲۰ق، از حسینعلی یزدانی (حاج کاظم). و...

^۲ . در مورد تاریخ قوم هزاره و نیز سرزمین هزاره جات مراجعه شود به منابع زیر: حسینعلی یزدانی (حاج کاظم)، پژوهشی در تاریخ هزاره ها (۲ جلد). انجینر علیداد لعلی، سیری در هزاره جات. ل، تیمور خانوف، تاریخ ملی هزاره، مترجم: عزیز طغیان. و دو کتاب از محمد عیسی غرجستانی، تاریخ هزاره و هزارستان، و نیز کتاب کله منارها در افغانستان. لی. جی. میتلند، هزاره ها و هزارستان، مترجم: محمد اکرم گیزیابی. سید محمد باقر مصباح، تاریخ اقوام در افغانستان. و...

^۳ . در کشور ایران در شهرهای مشهد، فریمان و... در پاکستان در شهر کوئته. در عراق در مناطق بین نجف و حله. در سوریه در زینبیه دمشق و... تعداد بسیار زیادی از هزاره ها سکونت دارند و اتباع این کشورها محسوب می شوند. و اینها غیر از گروه کثیری است که در دوره انقلاب اسلامی افغانستان آواره و مهاجر شده اند که اتباع این کشورها محسوب نمی شوند.

^۴ . یکی از نویسندگان اهل سنت راجع به قیام سوم سرطان (تیر) سال ۱۳۵۸ه.ش که در منطقه شیعه نشین کابل « چنداؤل » رخ داد و نیز کثرت شهدای شیعه به دست عمال روس در این قیام می نویسد: « آن روز و روزهای دیگر آن، خانه های چنداؤل تاراج گردید. و هزاران مرد و زن چنداؤلی را به کشتارگاهها بردند. و چنانکه بعد شایع گردید بیش از بیست هزار برادر و خواهر چنداؤلی ما به اتهام دست داشتن در این حادثه بدست جلادان کمونیست و بی خدایان وطن فروش به شهادت رسیدند ». دسایس و جنایات روس در افغانستان، به قلم: حق شناس، منتشر شده از سوی دفتر مرکزی [حزب] جمعیت اسلامی افغانستان، ص: ۳۹۳. و نیز در کتاب اسناد لانه جاسوسی آمریکا در مورد کشتار شیعیان و بویژه قوم هزاره بوسیله کمونیستها چنین می خوانیم: « فرد افغانی تخمین زد که در حال حاضر حداقل « ۱۵۰۰۰ زندانی » در پل چرخ وجود دارد. اکثر این زندانیان اهل هزاره (یک اقلیت نژادی مغول که معمولاً شیعه مذهب می باشند) یا از ملاها (معلمین مذهبی) هستند. تقریباً تمامی زندانیان حداقل یکبار کتک خورده اند. وی گفت که « تقریباً هر شب « تعدادی اعدام می شوند ». اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ج ۴، ص: ۱۴۴. و ج ۴، ص: ۵۲-۵۳. ج ۴، ص: ۵۷-۵۸.

۴. ترک:

ازبک، ترکمن و قزلباش، اقوام ترک تبار افغانستان را تشکیل می دهند. اقوام ازبک و ترکمن بیشتر در نواحی شمال و شمال غرب افغانستان سکونت دارند. اما قزلباش ها که عموماً شیعه هستند در شهرهای بزرگ حضور دارند. ازبک و ترکمن هر چند از حیث مذهبی پیرو مذهب اهل سنت هستند اما اکثراً به اهل بیت (ع) ارادت دارند و دو زیارتگاه مهم افغانستان (بارگاه منسوب به حضرت علی (ع) در شهر مزار شریف و مرقد یحیی بن زید (ع) در شهر سرپل) هر دو در مناطق ازبک نشین قرار دارد و اینها آن مراقد مطهر را از آسیب حفظ نموده اند.

۵. ایماق (چهار ایماق):

یکی از اقوام مهم افغانستان، قوم چهار ایماق (تایمنی، هزاره[غیر از هزاره معروف که گذشت]، تیموری و زوری) است. و به نظر می رسد که ایماق ها با قوم هزاره از یک تبار هستند که در طول زمان از هم فاصله گرفته اند و البته اختلاف در مذهب (که ایماق ها سنی شدند و هزاره ها شیعه) بر این فاصله ها افزوده است.^۱ و تاریخ قوم ایماق به برکت وجود منابع تاریخی همچون کتاب « طبقات ناصری » از سایر اقوام افغانستان بسیار روشن تر است. زیرا ایماق ها تا نزدیک به زمان هجوم مغولان همواره حکومت نسبتاً قدرت مندی داشته اند (در سرزمین غور به پایتختی شهر فیروزکوه تا سال ۶۱۲ هجری و نیز ادامه یافتن شاخه ای از آن حتی در زمان مغولان).^۲

ایماق ها در گذشته مدعی بوده اند که در سال ۳۶ هجری بزرگان و نمایندگان شان را به رهبری شخصی به نام « شنسب » به کوفه خدمت امام علی (ع) فرستاده و آنان اسلام را با میل و رغبت خویش پذیرفته اند و « شنسب » از طرف امیر المومنین علی (ع) لواء حکومت (فرمان حکومت) بر سرزمین های مرکزی افغانستان و بخصوص « غور » و « غرجستان » را دریافت نموده

^۱ . فیض محمد کاتب در مورد ایماق ها می نویسد: « فرقه اویماق: اویماق که به اصطلاح تاتار قوم یا حصه جمعیت متحد الاصل اند در افغانستان چهار فرقه، چون: تایمنی و هزاره غیر از هزاره مذکوره و تیموری و زوری موجود و بچار[به چهار] اویماق معروف است. و تایمنی شامل دو فرقه: قیچاق و درزی. و هزاره نیز مشتمل بر دو حصه: جمشیدی و فیروز کوهی ». نژاد نامه افغان، ص: ۱۴۲.

^۲ . کتاب ارزشمند « طبقات ناصری » اثر: قاضی منهج الدین سراج جوزجانی (زنده در ۶۵۸ ق) با هدف نگارش تاریخ این قوم (غوریان) نوشته شده است (اتمام نگارش در سال ۶۵۵ ق) و این کتاب از منابع بسیار مهم در تاریخ افغانستان و ایران است.

است.^۱ و این خاندان پرچمی را نیز با چنین عنوانی در دست داشته اند و هرگاه حاکم جدیدی به قدرت می رسیده است ابتدا آن پرچم را در دست می گرفته است، و در حقیقت این سلسله با چنین ترفندی توانستند طی چندین قرن حکومت شان را تقدیس بخشیده و از بسیاری خطرات حفظ نمایند هرچند که در برخی زمان ها و از جمله در جنگ با سلطان محمود غزنوی سرکوب شدند و موقتاً تا حدی از قدرت و استقلال شان کاسته شد اما از بین نرفتند و بزودی دوباره مستقل شده و آنگاه این « غوریان » بودند که به جمع آوری قدرت و ثروت پرداخته و با نیروهای مجهز به مصاف « غزنویان » رفته و در چند جنگ غزنویان را پیایی شکست دادند. سرانجام غوریان در سال ۵۴۳ هجری با حمله به غزنین « آل سبکتیگن » را از بین برده و در جنایات بزرگ (ضمن قتل عام مردم)، دو شهر « غزنین » و « بُست » را به آتش کشیدند و آن دو شهر را متروک ساختند.^۲ و شنسییان بعد از غلبه بر غزنویان، چهار سلسله حکومتی تشکیل دادند که دو شاخه غزنین و هند از این دوره و تحت الحمايه غوریان فیروزکوه شکل گرفتند.

^۱ . جوزجانی به نقل از فخر الدین مبارکشاه در مورد سلسله غوریان نوشته است: « ایشان را شنسبانیان خوانند، به نسبت پدری [گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگ شد و شهم و قوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست: که در عهد خلافت امیر المؤمنین علی (ع) بر دست علی (ع) ایمان آورد، و از وی عهدی و لوایی بستد، و هر که از آن خاندان به تخت نشستی، آن عهد و لوای علی بدو دادندی، و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی (ص)، در اعتقاد ایشان راسخ بود ». عثمان بن محمد المنهاج (منهاج الدین سراج جوزجانی)، طبقات ناصری، ج ۱، ص: ۳۲۰ و ۳۲۱. و علامه شهید مرتضی مطهری نیز در مورد سلسله غوریان نوشته است: « غوریان: سلاطین غور اصلاً از غور هرات هستند و نسب آنان به شنسب نامی می رسد. این شنسب در زمان امیر المؤمنین علی (ع) مسلمان شد و فرمانداری ناحیه غور از طرف آن حضرت به وی تفویض گردید. مورخین می نویسند در زمان بنی امیه که امیر المؤمنین (ع) را در منابر سب می کردند و حکام بنی امیه مردم را وادار به این عمل می نمودند. مردمان غور زیر بار این عمل نرفتند و حکام غور و غرجستان نسبت به آن جناب اسائه ادب نکردند ». مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، ص: ۳۸۸.

^۲ . جوزجانی، بخشی از جنایات سلطان علاء الدین جهانسوز را در حق مردم غزنین چنین گزارش می نماید: « علاء الدین (بقهر) شهر غزنین را بگرفت و هفت شبانه روز غزنین را آتش در زد و بسوخت و مکابره فرمود. راوی چنین میگوید: که درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلم گردید، که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان می نمود که بروز مانستی. و درین هفت روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکابره بود، هر که را از مردان یافتند بکشند و عورات و اطفال را اسیر کردند، و فرمان داد: تا کل سلاطین محمودی را از خاک بر آوردند و بسوخت، مگر سلطان محمود [غازی] و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را، و بر قصور سلطانان غزنین یک هفته تمام علاء الدین بشراب و عشرت مشغول بود ». عثمان بن محمد المنهاج (منهاج الدین سراج جوزجانی)، طبقات ناصری، ج ۱، ص: ۳۴۳ و ۳۴۴.

اما سلسله حاکمان غوریان فیروز کوه بعد از چند قرن حکومت پرفراز و نشیب سر انجام در سال ۶۱۲ هجری قمری برای همیشه توسط خارزم شاهیان ساقط شدند و این دقیقاً همان سالی است که « چنگیزخان مغول » عزم خود را جزم نمود تا خارزم شاهیان را از صفحه روزگار بر اندازد و به زودی هجوم رعد آسای خویش را آغاز نموده و با درهم کوبیدن ماوراء النهر و قسمت های وسیعی از خراسان، در سال ۶۱۹ هجری غور را نیز در نوردیدند.^۱

و نیز یکی از بزرگترین افتخارات مردم غور و به ویژه قوم ایماق (مشروط به صحت گزارش) آن است که این ها مدعی اند که در زمان معاویه و نیز در کل دوره بنی امیه هرگز زیر بار فرمان لعن و سب بر امام متقیان حضرت علی (ع) نرفته اند و این در حالی بوده که این عمل ننگین به صورت رسمی و گسترده در سراسر جهان اسلام (و حتی در حرمین شریفین مکه و مدینه) و از بالای منابر و مساجد صورت می گرفته است.^۲

^۱ . سلسله غوریان شاخه هند از هجوم مغولان محفوظ ماندند و تا سال ۹۳۲ هجری بر بخش های از هند حکم می راندند و همین ها زمینه ساز تشکیل سلسله قدرتمند گورکانیان توسط ظهیرالدین بابر در هند شدند که مقارن با تشکیل سلسله صفویه در ایران است. و نیز شاخه ای از اینها به نام « آل کرت » حتی در زمان چنگیز خان نیز با مغولان سازش کرده و حکومت کوچک خویش را حفظ نمودند. رک: سرگذشت غوریان (تلخیص طبقات ناصری، ابوالحسن مبین)، ص ۱۳۵. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص: ۴۰۹.

^۲ . معین الدین محمد زمچی اسفزاری، در مورد قضیه سب نکردن مردم غور در دوران بنی امیه چنین نوشته است: « اهل غور دعوی آن میکنند که در زمان خلافت امیر المومنین علی کرم اله وجهه تشریف اسلام یافته اند، و حاکم ایشان از نژاد ضحاک ماران بوده و منشور حکومت بخط مرتضی علی حاصل کرده بوده و آن منشور را داشته اند تا زمان بهرامشاه ابن سلطان مسعود، و بدان مباحثات میکرده اند و بحق محق بوده اند. و نیز بدین مفاخرت دارند که در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سرهای منبر بر اهل خاندان رسالت لعنت کردند الا غور که ولایة بنی امیه بدان ولایت راه نیافتند. و این معنی فخر الدین مبارکشاه مروی نظم کرده است:

باسلام در هیچ منبر نماند	که بر وی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یس بلفظ قبیح	نکردند لعنت فصیح و صریح
دیار بلندش از آن شد مصون	که از دست هرناکس آمد برون
از آن جنس هرگز در آن کس نگفت	نه در آشکارا و نه در نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان	بدین بر همه عالمش فخردان
مهرین پادشاهان با دین و داد	بدین فخر دارند بر هر نژاد

محمد زمچی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص: ۳۵۶ - ۳۵۷. طبقات ناصری، ج ۲، ص: ۳۹۸.

و البته در مورد مردم سجستان نیز چنین فضیلتی گزارش شده است و از جمله گفته اند که در سجستان به جز یک بار دگر هرگز چنین عملی ننگینی (یعنی سبّ و لعن بر امام علی (ع)) در این سرزمین اتفاق نه افتاده است.^۱

ادیان و مذاهب در افغانستان:

سرزمین افغانستان تا قبل از ورود اسلام خاستگاه بسیاری از ادیان شرک آلود بوده است که البته دو دین « زردشت » و « بودا » بیشتر از سایر ادیان پیرو داشته اند.^۲ و از جمله ادعا شده است

^۱ . یاقوت حموی بغدادی، به نقل از محمد بن بحر الرّهنی در کتاب « معجم البلدان » افتخار لعن نکردن بر امام علی (ع) را به مردم سجستان نسبت داده است و ظاهراً در اینجا به نوعی افتخار مردم غور را (که اکثر مناطق آن مربوط به خراسان می شود) به مردم سجستان سرایت و تعمیم داده شده است. اما حقیقت آن است که در اکثر مناطق سجستان طی چند قرن اول هجری غلبه با خوارج بوده و آنان علناً بر حضرت علی (ع) ناسزا می گفته اند و بر سر این قضیه همواره بین شیعیان سجستان با خوارج جنگ و نزاع های مستمری بوده است، و چنانچه همین حریر سجستانی را که او از آن تعبیر به « جریر بن عبد الله صاحب ابی عبد الله جعفر بن محمد الباقر » نموده است، با تمام اصحاب اش در سجستان داخل مسجدی توسط خوارج شهید می شوند و سبب شهادتش جز ستیز بر سر لعن و دشنام خوارج سجستان بر امام علی (ع) نبوده است. و نیز قتل سیزده تن از خوارج سجستان توسط نجاشی (ابو بجر) شاهد دیگری است بر تأیید مدعای ما. اما آن بخش از کلام « یاقوت » که در مورد این فضیلت سجستان می باشد، چنین آمده است:

« قال محمد بن بحر الرّهنی: سجستان ... منها جریر بن عبد الله صاحب ابی عبد الله جعفر بن محمد الباقر، رضی الله عنه، و منها خلیدة السجستانی صاحب تاریخ آل محمد، قال الرّهنی: و أجلّ من هذا کله أنه لعن علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، علی منابر الشرق و الغرب و لم یلعن علی منبرها إلّا مرّة، و امتنعوا علی بنی أمیّة حتی زادوا فی عهدهم أن لا یلعن علی منبرهم أحد و لا یضطادوا فی بلدهم قتلدا و لا سلحفاة، و أی شرف أعظم من امتناعهم من لعن أخی رسول الله (ص)، علی منبرهم و هو یلعن علی منابر الحرمین مکه و المدینة؟ ». یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۳، ص: ۱۹۰ - ۱۹۱. رک: محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (علامه مجلسی اول)، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ع)، (ط - بیروت)، ج ۳۳، ص: ۱۷۶ (پاورقی). علی خان بن أحمد مدنی شیرازی، الطراز الأول و الكنز لما علیه من لغة العرب المعول، ج ۳، ص: ۲۳۸ - ۲۳۹.

^۲ . ظاهراً در مناطق جنوبی افغانستان و بخصوص زابلستان، مردم پیرو دین غیر از زردشت و بودایی بوده اند، چنانچه در برخی نقل های اسطوره ای مانند می خوانیم: «[دین اهل سیستان]: اما طریق دین اهل سیستان که پیش از اسلام داشته اند گرشاسف و نیبرگان او تا فرامرز بن رستم بر شریعت آدم و نوح بوده اند. بامداد و وقت زوال روز و شبانگاه نماز کردی و پرستش ایزد تعالی نمودی و همواره به ذکر حق مشغول بودی. از زنا و لواط و خون ناحق و دزدی و مردارخوری احتراز نمودی و حیوانات که خوردن او حلال است او را ذبح نمودی و تصدق بسیار نمودی و مهمان عزیز داشتی و این جمله واجب دانستی و دختر و خواهر و برادرزاده و خواهرزاده را برخلاف آئین مجوس زن نکردی و نزاع رستم به گشتاسب و اسفندیار جهت این بود که دین زردشت قبول نکرد چنانکه شرح این

که بزرگترین معبد زردشتیان که حکم کعبه آنان را داشته است در ناحیه « نوبهار »^۱ بلخ قرار داشته است و بلخ خاستگاه زردشت و دین زردشتی دانسته شده است.

و نیز تا قبل از ورود اسلام به افغانستان بزرگترین مرکز تجمع بودائیان جهان در « بامیان » واقع در مرکز افغانستان بوده است که وجود دو پیکره عظیم و ایستاده بودا هریک به ارتفاع پنجاه و سه متر (صلصال) و سی و سه متر (شاه مامه) حاکی از اهمیت این شهر برای آنان است.

اما در شرایط فعلی فقط تعداد اندکی از پیروان دو دین هندو و سیک در کابل و برخی شهرهای افغانستان سکونت دارند که تعدادی به تجارت مشغول اند و برخی نیز به دعاء نویسی و... روز می گذرانند که اکثرا از ریش بلند و کلاه و لباس شان مشخص است.^۲

اما دین اسلام از سال بیست و دوم هجری وارد افغانستان شده است و در زمان حاضر ادعا می شود که بیش از ۹۹٪ درصد مردم افغانستان مسلمان هستند که قریب به ۷۰٪ درصد را اهل سنت و اکثرا حنفی مذهب و بیش از ۲۵٪ درصد را شیعیان که اکثرا شیعه اثنی عشری هستند تشکیل می دهند و اکثریت اقوام هزاره، سادات و قزلباش شیعه امامی هستند.

و نیز در زمان حاضر در افغانستان اقلیت شیعه اسماعیلی حضور دارند که رهبر فعلی شان حاج سید منصور (نادری) نام دارد. و جریان شیعه اسماعیلیه در گذشته در این سرزمین مبلغان نام آوری همچون ناصر خسرو قبادیانی یمگانی داشته است و نیز فعالیت های سیاسی و نظامی زیادی را تجربه کرده اند که گاهی بر برخی از مناطق و شهرهای افغانستان غلبه نیز یافته اند.^۳

ولی قیام های اسماعیلیه در اکثرا موارد به کشتارهای بزرگ آنان منجر گردیده است.

قصه بمحل خود خواهد آمد. بعد از استیصال اولاد رستم و تصرف سیستان، بهمن کیش مجوس ظاهر ساخت. اما مرزبانان سیستان بر ملت ابراهیم بودند تا ظهور دولت اسلام». ملک شاه حسین سیستانی، احیاء الملوک (تاریخ سیستان تا عصر صفوی)، ص: ۱۹.

^۱ . عبد المجید ناصری داودی، تاریخ تشیع در افغانستان، ص: ۱۶۴.

^۲ . در سفر های که در سالهای ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷ و ۹۲ - ۹۳ به مناطق مختلف افغانستان داشتم، در سفر اول تعداد بسیار زیادی فالگیر، کف بین و جادوگران دوره گرد هندو را در سطح شهر کابل می دیدم. اما در سفرهای بعدی شاهد حضور کم رنگ آنان و بخصوص در شهر کابل بودم. و ظاهرا تمسخر آنها در بر نامه های تلویزونی بر این کاهش شان تأثیر داشته است.

^۳ . چنانچه در کتاب تاریخ هرات (دستنوشتی نو یافته، منسوب به شیخ عبدالرحمن فامی هروی)، سال های ۴۹۱ الی ۴۹۳ سال های استیلای باطنیان بر هرات دانسته شده است. تاریخ هرات، ص: ۱۲۸ - ۱۳۳.

و نیز در گذشته و بخصوص از اوایل قرن دوم هجری و پس از ورود حضرت یحیی بن زید به خراسان و بویژه در بلخ و تا چند قرن بعد از آن این سرزمین یکی از مناطق مساعد برای فعالیت های شیعیان زیدی مذهب بوده است که طی چند قرن بسیاری از علوی های ساکن در خراسان گرایش به زیدیه داشته اند ولی در شرایط فعلی از شیعیان زیدی در افغانستان خبری نیست.

تاریخ ورود اسلام به افغانستان تا عصر امام علی (ع):

از آن رو که نحوه ورود و گسترش اسلام به سرزمین افغانستان تا عصر امام علی (ع) در حقیقت آغاز مرحله جدید و بسیار مهم در تاریخ این سرزمین است و دانستن چگونگی آن تاحد زیادی به شناخت نحوه ورود حدیث و تشیع نیز به این سرزمین کمک می نماید. از این رو این بخش از تاریخ این سرزمین را به نحو مفصل تری مورد بررسی قرار می دهیم.

دوره عمر بن خطاب:

مسلمانان برای اولین بار و در سال بیست و دوم هجری در عهد خلیفه دوم « عمر بن خطاب »^۱ به فرماندهی شخص با کفایتی بنام « احنف بن قیس تمیمی »^۲ درحالی که در تعقیب « یزدگرد

^۱ . عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی القرشی العدوی، متولد ۴۰ سال قبل از هجرت و مقتول در سال ۲۳ هجری که برابر است با سال های ۵۸۴ الی ۶۴۴ میلادی. رک: خیر الدین الزرکلی، الأعلام، ج ۵، ص: ۴۵. و نیز باید دقت داشت که عمر بن خطاب فقط سه روز مانده به آغاز سال بیست و چهار هجری از دنیا رفته است، پس در نتیجه می توان گفت عمر تمام سال ۲۳ هجری را هم حاکم بوده است و چنانچه جلال الدین السیوطی در این موضوع و هم در مورد شخصیت عمر نوشته است: « وفتح الفتوح الکثیرة بالشام والعراق ومصر ودون الدواوین فی العطاء وهو أول من سمى أمير المؤمنين وأول من أرخ التاريخ من الهجرة وأول من اتخذ الدرة قتل يوم الأربعاء سنة ثلاث بقیين من ذی الحجة سنة ثلاث وعشرين وله ثلاث وستون سنة ». رک: عبدالرحمن ابن أبی بکر أبو الفضل السیوطی (جلال الدین السیوطی)، إسعاف المبطأ برجال الموطأ، ص: ۲۲. إسعاف المبطأ، تحقیق: موفق فوزی جبر، ص: ۸۰.

^۲ . در مورد احنف نوشته اند: « الاحنف بن قیس بن معاویة بن حصین المری السعدی المنقری التیمی، أبو بحر(۳ ق هـ - ۷۲ هـ = ۶۱۹ - ۶۹۱ م) : سید تمیم، وأحد العظماء الدهاء الفصحاء الشجعان الفاتحین. يضرب له المثل فی الحلم. ولد فی البصرة وأدرك النبی صلی الله علیه وسلم. ولم یره... ». خیر الدین الزرکلی، الأعلام، ج ۱، ص: ۲۷۶. و نیز در مورد شخصیت رجالی « الْأَحْنَفُ بْنُ قَيْسٍ » که از اصحاب برجسته حضرت امام علی بوده است و بعدها توسط معاویه مأخذه می شود، رک: رجال الکشی - إختیار معرفة الرجال، ص: ۹۰ - ۹۳. و از جمله در کتاب کنی آمده است که معاویه به او می گوید: « فَقَالَ مُعَاوِيَةُ لِلْأَحْنَفِ أَنْتَ السَّاعِي عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانَ وَخَاذِلُ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ عَائِشَةَ وَالْوَارِدُ الْمَاءَ عَلَى عَلِيٍّ بِصَفَيْنَ ». همان، ص: ۹۱.

ساسانی « بودند و به سمت شرق پیشروی می نمودند به « هرات » رسیدند.^۱ مسلمانان هرات را با جنگ گشودند و « صحارعبدی » را در آن گماشته و به جانب بادغیس، مرورود، مروشاه جهان، فاریاب، جوزجان، بلخ، تخارستان و... پیشروی نمودند.^۲ اما یزدگرد که با بخشی از سپاه ایران در « بلخ » مستقر شده و در حال تجدید قوا بود از حاکمان ماوراء النهر، چین، کابل و... بر علیه مسلمانان کمک می طلبیده است.^۳ ولی با رسیدن نیروهای تازه نفس از مردم « کوفه » و در جنگی که در نواحی « بلخ » رخ داد بازهم یزدگرد شکست خورد و این بار به آن سوی رود خانه جیحون گریخت.^۴ و نیز در این دوره به جزء حاکم ماوراء النهر « خاقان » کسی به یزدگرد کمک نکردند و کمکهای « خاقان » نیز چندان اثر گذار نبوده است، زیرا او هم بدون جنگ و با زدن « فال بد » خود و لشکریانش را موقتاً از معرکه کنار کشیده و به ماوراء النهر بازگشتند.^۵ و بدین ترتیب مسلمانان سرزمین های شمالی افغانستان تا مرز ماوراء النهر را متصرف شدند.^۶ و نیز به خاطر این فتوحات چشمگیر است که « احنف بن قیس » لقب « سید مشرق » را از جانب

^۱ . پس این گزارش « گردیزی » درست نیست که می گوید: « اندر خلافت عمر کس بخراسان نرسید ». عبد الحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، زین الاخبار، ص: ۲۱۲.

^۲ . « فدخل خراسان من الطبسين، فافتتح هراة عنوه، و استخلف عليها صحار بن فلان العبدي ثم سار نحو مرو الشاهجان ». محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوك، تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۷. علی بن محمد بن محمد شیبانی (ابن اثیر جزری)، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص: ۳۳. اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی (أبو الفداء)، البدایةوالنهاية، ج ۷، ص: ۱۲۷.

^۳ . « و کتب یزدجرد و هو بمرو الروذ الی خاقان یستمده، و کتب الی ملک الصغد یستمده، فخرج رسولاه نحو خاقان و ملک الصغد، و کتب الی ملک الصين یستعینه ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۷، البدایةوالنهاية، ج ۷، ص: ۱۲۷.

^۴ . « و قدم اهل الكوفة، فساروا الی بلخ، و اتبعهم الأحنف، فالتقى اهل الكوفة و یزدجرد ببلخ، فهزم الله یزدجرد، و توجه فی اهل فارس الی النهر فعبر، و لحق الأحنف باهل الكوفة، و قد فتح الله عليهم، فبلخ من فتوح اهل الكوفة ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۷.

اما این کثیر دمشقی به جهت تعصب (اختلاف عراقی و شامی)، این بخش از تاریخ را چنین مختصر نموده است: « فهزمه الله عزوجل و هرب هو و من بقى معه من جيشه فعبر النهر » و از کوفیان نامی نمی برد. البدایةوالنهاية، ج ۷، ص: ۱۲۷.

^۵ . « « فاتوا علی فرسانهم مقتلین، فتشاءم خاقان و تطير، فقال: قد طال مقامنا، و قد اصيب هؤلاء القوم بمكان لم یصب بمثله قط، ما لنا فی قتال هؤلاء القوم من خیر، فانصرفوا بنا، فکان وجوههم راجعین ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۷۰، البدایةوالنهاية، ج ۷، ص: ۱۲۸.

^۶ . بلعی در ترجمه تاریخ طبری (که تحت عنوان « تاریخنامه طبری » چاپ شده است) در مورد فتوحات دوره عمر در خراسان می نویسد: « و ماهوی به مرو ایمن بنشست تا آن وقت که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه احنف بن قیس را به خراسان فرستاد با سپاه بصره و کوفه، و خراسان به صلح بگشاد. چون به مرو رسید، ماهوی بجست و از جیحون بگذشت و به سوی خاقان شد و به ترکستان

خلیفه « عمر بن خطاب » کسب می نماید.^۱ و با این شکست های مکرر « یزدگرد » در بلخ و عقب نشینی « خاقان » به ماوراء النهر، اوضاع در مناطق مفتوحه در خراسان آرامش نسبی یافته و مسلمانان اداره امور را در بین خویش تقسیم نمودند. آنان امارت « تخارستان » را به « ربیع بن عامر »،^۲ « مرو » را به « حاتم بن النعمان »، نیشابور را به « مطرف بن عبد الله » سپردند.^۳ و خود « احنف بن قیس » در قصرش در منطقه « بادغیس » افغانستان مستقر می شود.

و تعداد سپاهیان اسلام در این لشکر کشی ها را حدود بیست هزار نفر جنگجو نوشته اند.^۴ و از شگفتیهای فتح خراسان این است که وقتی خبر این پیروزی ها به گوش عمر می رسد، در سخنان بسیار مأیوسانه ای می گوید: « فقال عمر: وددت أنه كان بيننا وبين خراسان بحر من نار »^۵ عمر سپس احنف را از تعقیب لشکر شکست خورده یزدگرد و ادامه پیشروی به آنسوی جیحون منع می نماید.^۶ و ظاهرا از تحرکات مجدد یزدگرد و خاقان در هراس بوده است.^۷ ولی در همین زمان حضرت امام علی (ع) با موضع گیری شجاعانه اش (علاوه بر مردود دانستن کلام عمر که راجع به فتح خراسان گفته بود و نیز رد ترس عمر از تجمع دشمنان)، در بیاناتی مهمی سرزمین خراسان (و بخصوص بلخ) را موضع نشاط و سرور دانسته و می فرماید:

همی بود. و احنف از فتح همه خراسان برداخت از بلخ و مرو و هری، و از هر سوی مسلمانی آشکارا کرد و تا لب جیحون بیامد. و احنف از همه خراسان مرو الرود بگزید و آنجا آن دیه کرد که دیر الاحنف گویند و به تازی قصر الاحنف خوانند، و به چهار فرسنگ از مرو الرود، و آنجا بنشست به همه ایام عمر ». محمد بن محمد بن عبید الله (ابو علی بلعمی)، تاریخنامه طبری، ج ۳، ص: ۵۳۸.

^۱ . « قال: لما بلغ عمر غلبه الأحنف على المروين و بلخ، قال: و هو الأحنف، و هو سيد اهل المشرق ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۸.

^۲ . « و عاد الأحنف الى مرو الرود، فنزلها و استخلف على طخارستان ربیع بن عامر ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۸.

^۳ . تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۷، البداية والنهاية، ج ۷، ص: ۱۲۷.

^۴ . « فتبرز الأحنف بمن معه من أهل البصرة و أهل الكوفة و الجميع عشرون ألفا ». البداية والنهاية، ج ۷، ص: ۱۲۷.

^۵ . تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۸. البداية والنهاية، ج ۷، ص: ۱۲۷. و نیز در مورد علت نگرانی های عمر نوشته اند: « قال: لان أهلها سينفضون منها ثلاث مرات، فيجتاحون في الثالثة ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۸.

^۶ . « و كتب عمر إلى الأحنف ينهيه عن العبور إلى ما وراء النهر و قال: احفظ ما بيدك من بلاد خراسان ». البداية والنهاية، ج ۷، ص: ۱۲۷.

^۷ . « ... فاقبل في الترك، و حشر اهل فرغانه و الصغد، ثم خرج بهم، و خرج يزدجرد راجعا الى خراسان، حتى عبر الى بلخ، و عبر معه خاقان ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۹.

« فقال علی: و ما یشتد علیک من فتحها! فان ذلک لموضع سرور ».^۱

اما ورود مسلمانان به جنوب افغانستان (سجستان) نیز در زمان عمر و در سال بیست و سه هجری اتفاق افتاده که مسلمانان تحت امر دو تن از فرماندهان خویش به نامهای « عاصم بن عمرو تمیمی » و « عبد الله بن عمیر »^۲ از راه کرمان به سجستان رسیده و به شهر « زرنج » حمله بردند و مردم آنجا بعد از آنکه مدتی در محاصره قرار میگیرند به دادن خراج رضایت داده و صلح می نمایند.^۳ و نیز ادعا شده است که وسعت سجستان در این دوره از خراسان بیشتر بوده.^۴ و نام شاهان سجستان در آن دوره « رتبیل »^۵ و محل حکومت شان « کابل » و « زرنج = زرنگ » زابل بوده است. و اما اینکه در برخی منابع و به نقل از معاویه، پایتخت « رتبیل شاهان » شهر « آمل »^۶ خوانده شده، ظاهراً تصحیف است و صحیح آن « کابل » و « زابل » می باشد. و نیز در همین دوره مسلمانان از مسیر « سجستان » با فتح « مکران » و نفوذ به « سند » در حال ورود به « هند » بودند که در این جا نیز « عمر » آنان را از ادامه پیشروی منع می نماید.^۷ و در یک چنین اوضاع بوده که شیشه عُمَر عُمَر نیز با ضربات خنجر غلام « مغیره بن شعبه » که معروف به « أبو لؤلؤة » و عم « عبد الله بن ذکوان، أبوالزناد »^۸ بوده است شکسته می شود و قدرت و خلافت را در جهان اسلام « عثمان » بدست میگیرد.

^۱ . تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۶۸، البدایة والنهایة، ج ۷، ص: ۱۲۸.

^۲ . « و قصد عاصم بن عمرو لسجستان، و لحقه عبد الله بن عمیر ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۸۰.

^۳ . « طلبوا الصلح علی زرنج ... فتم اهل سجستان علی الخراج و المسلمون علی الإعطاء ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۸۰ و ۱۸۱.

^۴ . « فکان سجستان اعظم من خراسان، و ابعد فروجا ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۸۱.

^۵ . « رتبیل » نام فرد خاص نیست، بلکه لقب شاهان کابل بوده است، همانند فرعون که لقب فرمان روایان مصر بوده است.

^۶ . تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۱۸۱. محمد بن عبد المنعم الحمیر، الروض المعطار فی خبر الاقطار، ص: ۳۰۵.

^۷ . « کتب الی الحکم بن عمرو و الی سهیل الایجوزن مکران احد من جنودکما، و اقتصرا علی ما دون النهر ». طبری، ج ۴، ص: ۱۸۲.

^۸ . معروف است که عمر توسط « ابا لؤلؤة » که نام او « فیروز » و اصلتا از « نهاوند » بوده به قتل رسیده است. اما در منابع رجالی اهل سنت « ابا لؤلؤة » برادر زاده « عبد الله بن ذکوان » معروف به « أبوالزناد » است که از محدثان برجسته مدینه دانسته شده است. رک: « ۳۵۱ - ع - عبد الله » بن ذکوان القرشی أبو عبد الرحمن المدنی المعروف بأبی الزناد ... وقیل أن أباه کان أخی أبی لؤلؤة قاتل عمر ». أحمد بن علی بن محمد ابن حَجَر العسقلانی، تهذیب التهذیب، ج ۵، ص: ۲۰۳ (مطبعة دائرة المعارف النظامیة، الهند). اما در چاپ دار الفکر، به شماره ۳۵۲ آمده است، تهذیب التهذیب، ج ۵، ص: ۱۷۸.

دوره عثمان بن عفان:

« عثمان بن عفان بن أبی العاص بن أمیه » حکومت خویش را در خراسان با کنار زدن « ابو موسی اشعری » از ولایت « بصره » آغاز نمود و جایش را به یک جوان از اقوام نزدیک خود بنام « عبد الله بن عامر بن کرز » سپرد و به تبع اداره خراسان و سجستان نیز به این حاکم جوان که در برخی منابع « حدث السن » نیز خوانده شده است، سپرده می شود.^۱

و در دوره عبد الله بن عامر^۲ در حدود سال بیست نه هجری، مردم خراسان به اشاره حاکمان محلی و به حمایت از یزدگرد شورش بزرگی را آغاز نمودند و خلق کثیری دور او جمع شدند.^۳

و نیز بسیاری از کسانی که به ظاهر اسلام آورده بودند کافر (مرتد) شدند.^۴

اما یزدگرد باز همچون گذشته از مسلمانان در ترس بوده است و دائم از سران کابل، چین، ماوراء النهر و... کمک بیشتری می طلبیده است.^۵ اما عثمان نیز در مقابل اقدامات یزدگرد ساسانی، خاقان ترکستان، ربیل شاه کابل، مرزبان مرو و... گروهی از مسلمانان سلحشور را به خراسان گسیل داشت تا علاوه بر سرکوبی شورشیان، زمینه فتوحات دیگری را نیز فراهم آورند.

و به زودی سپاه اسلام موفق به سرکوبی شورشیان شده و در قدم اول هرات را گشودند (سال سی و یک)، بعد بلخ و مرو صلح نموده و تسلیم شدند.^۶ و سپس مرو رود، طالقان، فاریاب و...

^۱ . چنانچه نوشته اند: « و عزل أبا موسی الأشعری عن البصرة، و ولاها عبد الله بن عامر بن کرز، و کان ابن خال عثمان، و کان حدث السن ». ر.ک: احمد بن داوود بن وند (ابوحنیفه دینوری)، الأخبار الطوال، ص: ۱۳۹. یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر (ابن عبد البر)، الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، ج ۳، ص: ۹۳۲ و ۹۳۳.

^۲ . « و ولاها عبد الله بن عامر بن کرز و هو یومئذ ابن خمس و عشرين سنه ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۲۶۴. و این ابن کرز از سیاستمداران برجسته بنی امیه است و او کسی است که سران شورشی را از مکه به بصره فراخواند و جنگ جمل در بصره با تدارکات مالی و دسیسه او در این ناحیه رخ داد. و نیز داستان عشق یزید بن معاویه به همسر او « هند » معروف و عبرت آموز است.

^۳ . « ثم اجمع ان ینزل خراسان فیجمع الجموع فیها و یسیر بهم الی من غلبه علی مملکتہ ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۲۹۵.

^۴ . « انهم کفروا و أغلقوا ابر شهر ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۵۵۸. و ابر شهر نام قبل از اسلام شهر نیشابور بوده است.

^۵ . « ثم اجمع ان ینزل خراسان فیجمع الجموع فیها و یسیر بهم الی من غلبه علی مملکتہ، فصار بمن معه الی مرو، و معه الرهن من اولاد الدهاقین، و معه من رؤسائهم فرخزاد، فلما قدم مرو استغاث منهم بالملوک، و کتب الیهم یتستدھم، و الی صاحب الصین و ملک فرغانه و ملک کابل و ملک الخزر... ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۲۹۵.

^۶ . « صالح اهل مرو، و صالح الأحنف اهل بلخ ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۳۱۳.

تا تخارستان تسلیم شدند (با صلح یا به زور شمشیر)^۱ و بدین ترتیب شهرهای از دست رفته یکی پس از دیگری به دامن اسلام بازگردانیده شدند.^۲ و اما با تداوم شکستهای مکرر در جبهه کفار، اختلافات آنان نیز تشدید شده و آخرین شاه ساسانی دیگر یآوری نداشت تا اینکه در اطراف مرو به « آسیابی » پناه می برد و در آنجا توسط « آسیابانی » کشته می شود و جسدش در رود « مرغاب » رها می گردد (سال سی و یک هجری)^۳.

و به این ترتیب خاطر مسلمانان از جانب ساسانیان برای همیشه آسوده شد و اوضاع نیز در خراسان رو به آرامش گذاشت و سپس عثمان ولایات خراسان و سجستان را بین شش نفر از سران لشکرش قسمت نمود تا آنان آسان تر به اداره امور بپردازند.^۴

اما چندی بعد خود « عثمان » به سرنوشت مشابه « یزدگرد » دچار گردید و در شهر مدینه به قتل رسید که با کشته شدن عثمان (سال سی و پنجم هجری)^۵ اوضاع در جهان اسلام رو به آشفته گی نهاد و در یک چنین وضع آشفته ای امر خلافت به دوش امام علی (ع) سپرده می شود.

^۱ . « سنه اثنتین و ثلاثین فتح ابن عامر مرو و روز و الطالقان و الفاریاب و الجوزجان و طخارستان ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۳۰۹.

^۲ . « و امر علی خراسان عمیر بن عثمان بن سعد، و علی سجستان عبد الله بن عمیر الیثی - و هو من کنانه - فائخن فیها الی کابل، و اثخن عمیر فی خراسان حتی بلغ فرغانه، فلم یدع دونها کوره الا أصلحها ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۲۶۵.

^۳ . « هرب یزدجرد حتی اتی منزل رجل ینقر الأرحاء علی شط المرغاب، فإوی الیه لبلا، فلما نام قتله ». و در مورد نحوه قتل « یزد گرد » در خواب اش قصه دیگری به این نحو نیز حکایت شده است: « فدخل علیه و هو نائم و معه حجر فشدخ به راسه، ثم احتز راسه، فدفعه الیه، و القی جسده فی المرغاب ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۲۹۳-۲۹۴.

^۴ . « و فرق خراسان بین نفر سته: الأحنف علی المروین، و حبیب بن قره البربوعی علی بلخ - و کانت مما افتتح اهل الکوفه - و خالد بن عبد الله بن زهیر علی هراة، و أمین بن أحمد الیشکری علی طوس، و قیس بن الهیثم السلمی علی نيسابور - و هو أول من خرج - و عبد الله بن خازم، و هو ابن عمه ثم ان عثمان جمعها له قبل موته، فمات و قیس علی خراسان، و استعمل أمین بن احمر علی سجستان، ثم جعل علیها عبد الرحمن بن سمره - و هو من آل حبیب ابن عبد شمس، فمات عثمان و هو علیها ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۲۶۶.

^۵ . هنگامی که دست عثمان از همه جا کوتاه شد و یآوری نداشت، هرکسی به خود جرأت داده و فحش و تهدیدی را تبارش می نموده اند: « فقال: یا نعتل، و الله لأقتلنک، و لاحتلنک علی قلوب جرباء، و لاخرجنک الی حره النار ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۳۶۶.

و نیز در مورد نحوه خاکسپاری « عثمان » نقل شده است: « دفن عثمان بین المغرب و العتمه، و لم یشهد جنازته الا مروان بن الحكم و ثلاثة من موالیه و ابنته الخامسة، فناحت ابنته و رفعت صوتها تندبه، و أخذ الناس الحجارة و قالوا: [نعتل نعتل!] و کادت ترجم، فقالوا: الحائط الحائط، دفن فی حائط خارجا ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۴۱۳.

دوره امام علی بن ابی طالب (ع):

حضرت امام علی (ع) پس از تصدی خلافت و ظاهراً در سال سی و هفت هجری،^۱ خواهر زاده شجاع و دلیرش به نام « جعدة بن هبيرة بن أبی وهب المخزومی »^۲ را که یکی از اصحاب خاص اش^۳ به شمار می رفته است به خراسان می فرستد و به او امر می نمایند تا مناطقی از خراسان را که هنوز فتح نشده اند، فتح کند.^۴ و گویا او در این کار بسیار موفق هم بوده است، چنانچه گردیزی نوشته است: « و جعدة بسیار فتحها کرد اندر خراسان، و پسر او عبد الله هم چنان ».^۵

و ظاهراً در جنگها و فتح های خراسان به جز خود « جعدة » برخی از فرزنداناش نیز حضور فعال و مؤثری داشته اند که شاهی بر مدعا برخی اشعاری است که در باره رشادت های « عبد الله بن

جعدة بن هبيرة » برای فتح « کهن دژ » یکی از شهرهای خراسان نقل شده است:

لَوْلَا ابْنُ جَعْدَةَ لَمْ يُفْتَحْ قَهْدَرُكُمْ^۶ وَلَا خُرَّاسَانُ حَتَّى يُنْفَخَ الصُّورُ^۷

^۱ . « بعث علی بعد ما رجع من صفین سنة ۳۷ جعدة بن هبيرة المخزومی الی خراسان ». تاریخ الطبری، ج ۵، ص: ۶۳ و ۶۴.
^۲ . « وَكَانَ مَعَهُ جَعْدَةُ بْنُ هُبَيْرَةَ الْمَخْزُومِيُّ، وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) خَالَهُ وَهُوَ الَّذِي قَالَ لَهُ عُتْبَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ إِنَّمَا لَكَ هَذِهِ الشَّدَّةُ فِي الْحَرْبِ مِنْ قَبْلِ خَالِكَ فَقَالَ لَهُ جَعْدَةُ لَوْ كَانَ خَالُكَ مِثْلَ خَالِي لَنَسِيتَ أَبَاكَ ». رجال الکشی، ص: ۶۳.

^۳ . و گفته شده است که پس از تصدی خلافت توسط امام علی (ع) از قریش با امام علی (ع) فقط پنج نفر ماندند و حضرت را یاری نمودند: « الخمسة الذين كانوا من أصحاب أمير المؤمنين (ع) و هم محمد بن أبی بکر، و هاشم بن عتبة بن [ربیعة] أبی وقاص المرقال، و جعدة بن هبيرة المخزومی، و محمد بن أبی حذيفة بن عتبة بن ربیعة، و الخامس أبو الربيع بن أبی العاص بن ربیعة صهر النبی (ص) سلف أمير المؤمنين (ع) ». رک: حسن بن علی بن داود حلی (شیخ تقی الدین) الرجال (لابن داود)، ص: ۲۸۵.

^۴ . « و لما فرغ من حرب أصحاب الجمل، وجه جعدة بن هبيرة بن أبی وهب المخزومی إلى خراسان، و قدم علیه ماهویه مرزبان مرو، فكتب له كتاباً، و أنفذ له شروطه، و أمره أن يحمل من الخراج ما كان وظفه علیه ». احمد بن اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح (یعقوبی)، تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص: ۱۸۳ و ۱۸۴.

^۵ . زين الاخبار، ص: ۲۳۳. و همچنین همانند این قضیه را ابن اعثم کوفی نیز روایت می نماید: « ثم دعا بآبن أخته جعدة بن هبيرة بن أبی وهب المخزومی فعقد له عقداً و ولاء علی بلاد خراسان و أمره بالمسير إليها ليفتح ما بقي منها ». احمد بن علی اعثم کوفی الکندی (ابو محمد، ابن اعثم کوفی)، الفتوح، ج ۲، ص: ۴۴۷ - ۴۴۸.

^۶ . « کهن دژ » نیز معلوم نیست که کدام قلعه و در کدام شهر خراسان بوده است. اما کسانی که احتمال داده اند نیشابور یا بخارا است، حرف شان قابل اثبات نیست و دلیلی ندارند. و « کهن دژ » به قلعه های مستحکم و با حصارهای بلند گفته می شود.

^۷ . در ترجمه کتاب الغارات/ترجمه، ص: ۳۹۱ (ترجمه: عزیز الله عطاردی)، این شعر در مدح خود « جعدة » دانسته شده است. ولی در واقع مراد « عبد الله بن جعدة بن هبيرة » است و « عبد الله بن جعدة بن هبيرة مخزومی » با « سعید بن عثمان بن عفان » در

« اگر فرزند جعده قلعه مستحکم شما را فتح نمی کرد، خراسان تا نفخه صور فتح نه می شد ». اما در برخی گزارشات تاریخی آمده است که مردم نیشابور در برابر « جعده » مقاومت نمودند و او بدون هیچ فتح و توفیقی به کوفه بازگشته و امام علی (ع) به جای « جعده »، « خلید بن قره الیربوعی » یا « خلید بن طریف »^۱ و یا « خلید بن کاس » را به خراسان می فرستد. اما آنچه که بیشتر محتمل است، شاید این گزارشات با وقایع دیگری خلط شده اند. و از جمله ناکامی « خلید بن کاس » که ماجرایش با داستان ساخته شده برای « جعده » شباهت های زیادی دارد.^۲

و نیز شاید هم با حادثه شهادت « عون بن جعده بن هبیره » خلط شده باشد (که او برای ولایت سجستان فرستاده می شود. اما در بین راه توسط راهزنان کشته گردید؟).^۳ و نیز در باره وقایع

بسیاری از جنگ های ماوراء النهر شرکت نموده و فتوحاتی بدست آورده است - البته در دوران بعد از شهادت امام علی (ع) - و در متن شعر نیز تصریح شده که « ابن جعده ». و همچنین در کتب زیر نیز شعر مذکور در مدح « عبد الله بن جعده » دانسته شده است: أحمد بن یحیی بن جابر البلاذری، أنساب الأشراف، ج ۱۰، ص: ۲۴۲ (چاپ: دار الفكر، ط الأولى، ۱۴۱۷/۱۹۹۶). المستدرک علی الصحیحین للحاکم، رقم: ۴۸۷۰ (چاپ: دار الکتب العلمیة ۱۴۱۱ق)، و... البته در کتابهای « الانساب » تألیف عبد الکریم سمعانی (عبد الکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی)، ج ۱۰، ص: ۵۲۴ - ۵۲۵. و نیز در کتاب تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام، تألیف: شمس الدین محمد بن احمد الذهبی، ج ۲۵، ص: ۳۵۵. و... شعر مذکور به نحو زیر تغییر شکل یافته است:

لو لا ابن جعده لم یفتح قهندزکم و لا بخارا حتی ینفخ الصور.

^۱. « بعث علی خلید بن قره الیربوعی - و یقال خلید بن طریف - الی خراسان ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۵۵۸. و همچنین این جزوی مطالبی را نوشته که ترکیبی از چند واقعه است و بنظر می رسد که به این شکلی که او گزارش نموده صحیح نیست: « بعث علی رضی الله عنه بعد مرجعه من صفین جعده بن هبیره المخزومی الی خراسان فانهی الی قوم قد کفروا و امتنعوا، فرجع، فبعث مکانه خلید بن قره الیربوعی، فحاصر أهل نيسابور... ». این جزوی، عبد الرحمن بن علی بن محمد، المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، ج ۵، ص: ۱۲۹.

^۲. « و علی سجستان و حیزها ربعی بن کاس، و علی خراسان کلها خلید بن کاس. فاما خلید بن کاس فانه لما دنا من خراسان بلغه ان اهل نيسابور خلعوا یدا من طاعه ». أحمد بن داود بن وند (ابوحنیفه دینوری)، الأخبار الطوال، ص: ۱۵۳ و ۱۵۴.

^۳. به نظر می رسد از بین تمام گزارشاتی که در مورد مأموریت جعده در خراسان وجود دارند، گزارش یعقوبی با شواهد تاریخی سازگار تر است، یعنی امام علی (ع) اندکی بعد از فراغت از جنگ جمل، جعده را به سوی خراسان می فرستد. و ظاهراً او حدود دو سال در این نواحی می ماند و سپس به کوفه باز می گردد. اما برخی گزارشاتی که می گویند او از نیشابور و با ناکامی باز گشته است، صحیح به نظر نه می رسند. زیرا از تسلیم شدن نیشابور سالها می گذشت. و نیز بسیار محتمل است که با ماجرای شهادت « عون بن جعده » که برای حاکمیت سجستان (و شاید هم خراسان) فرستاده شد بود و در بین راه توسط راه زنان به قتل رسید اشتباه شده باشند. و ماجرای قتل « عون » در برخی از منابع تاریخی چنین گزارش شده است: « و قال أبو مخنف: و بعث علی (ع) عون بن جعده

این دوره گزارش شده است که در سال سی و شش هجری حاکم محلی مرو بنام « ماهویه ابراز مرزبان » به کوفه خدمت امام علی (ع) آمده است و اجازه جمع آوری مالیات و حکومت بر « مرو » را به دست می آورد.^۱ و اگر این گزارش واقعیت داشته باشد از آن رو که اولین تماس یک حاکم خراسانی و محلی با مرکز خلافت اسلامی محسوب می شود در نتیجه بسیار مهم و با ارزش می باشد. و متن نامه منسوب به امام علی (ع) در باره « ماهویه » چنین است:

« بسم الله الرحمن الرحيم، سلام علی من اتبع الهدی، اما بعد، فان ماهویه ابراز مرزبان مرو جاعنی، و انی رضیت عنه ». به نام خداوند بخشنده و بخشایشگر، درود بر آنکه پیروی از حق نمود، اما بعد، « ماهویه ابراز »، مرزبان مرو (حاکم محلی مرو) به نزد من آمده و من از او رضایت مندم.^۲ و نیز گفته شده است که بعد از بازگشت « جعدة بن هبيرة » از خراسان، امام علی (ع) به جای او « عبد الرحمن بن ابزی الخزاعی » را به آنسو می فرستد، و در مورد او نیز نوشته اند: « عبد الرحمن مرد خردمند و پاکدین بود، و با مردمان محاملت کرد، و رسمهای نیکو نهاد ».^۳

بن هبيرة المخزومی إلى سجستان فقتله بهدالي اللص الطائي في طريق العراق ». بلاذری، احمد بن يحيى بن جابر بن داوود البلاذری (أبو الحسن)، فتوح البلدان، ص: ۳۸۳. رک: أنساب الأشراف، ج ۱۱، ص: ۲۶۷ - ۲۶۸.

^۱ . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص: ۱۸۳ و ۱۸۴.

^۲ . « قال علی بن محمد المدائنی، عن ابی زکریاء العجلانی، عن ابن إسحاق، عن أشباخه، قال: قدم ماهویه ابراز مرزبان مرو علی علی بن ابی طالب بعد الجمل مقرا بالصلح، فكتب له علی کتابا الی دهاقین مرو و الأساورة و الجند سلا رین و من کان فی مرو: بسم الله الرحمن الرحيم، سلام علی من اتبع الهدی، اما بعد، فان ماهویه ابراز مرزبان مرو جاعنی، و انی رضیت عنه ». تاریخ الطبری، ج ۴، ص: ۵۵۷ و ۵۵۸. البته برخی قرائن دیگر نیز صحت این گزارش را تا حدی تقویت می نمایند که امور زیر هستند: « ماهویه سوری » مرزبان « مرو » و فرندش مسئول اصلی در قتل یزدگرد بودند، و آنان با آن عمل روابط خویش را با مسلمانان تقویت نمودند. و نیز احتمال دارد که « ماهویه سوری »، « ماهویه غوری » باشد. و شاید هم با « شنسب » یک نفر بوده اند؛ زیرا « شنسب » نام فرد است و « ماهویه مرزبان » لقب برخی از حاکمان و مرزبانانی است که در نواحی غور و مرو حکمروایی داشته اند. و نزاع فرزند ماهویه با یزدگرد و باز نکردن درب شهر مرو و نیز جنگ و گریز او با یزدگرد که به قتل او انجامیده است در کتب تاریخ ثبت است.

^۳ . زین الاخبار، ص: ۲۳۳. گردیزی، والیان منصوب از طرف امام علی (ع) در خراسان را دو نفر می داند و نوشته است: « جعدة بن هبيرة المخزومی: و چون علی بن ابی طالب (ع)، بخلافت بنشست، خراسان مر جعدة بن هبيرة را داد، و او پسر خال علی بود، و ام الحسن دختر علی زن او بود، و علی (ع) نامه نوشت سوی براز بن ماهویه دهقان مرو، تا خراج به جعدة گذارد. و جعدة بمر و آمد، و براز بهمه دهقانان مرو نامه نوشت: بطاعت داشتن جعدة، اندر گزاردن خراج، و جعدة بسیار فتحها کرد اندر خراسان، و پسر او عبد الله هم چنان، در حرب جمل که به بصره بود اندر سته ست و ثلثین و حرب صفین که علی (ع) با معاویه کرد اندر سته سبع و ثلثین بود.

اما در عصر خلافت حضرت امام علی (ع)، ابتدا برای سرزمین های جنوبی افغانستان « عون بن جعدة بن هبيرة » بعنوان فرماندار فرستاده می شود ولی او در بین راه توسط راهزنان کشته می شود و بعد از او « ربیع بن کاس العنبری الکوفی » امیر سجستان مقرر می شود.^۱ ولی در این مورد نیز حتی قبل از رسیدن او به سجستان، گروهی از راهزنان فقیر عرب (صعلیک العرب) زود تر خود را به سجستان رسانیده بودند (ظاهرا از جنگ جمل گریخته بودند).^۲

و این گروه از راهزنان به فرماندهی دو تن به نام های « حسكة بن عتاب الحبطي » و « عمران بن الفضیل البرجمی » در سجستان و خصوصا در « زرنج » شورش بزرگی به راه انداختند و با جمع آوری نیرو و یاری گرفتن از افراد تبه کار به تهدید بزرگی تبدیل شدند که بعد از کشتن کارگزار منصوب از طرف امام علی (ع)، به قتل و غارت مردم مشغول شدند.^۳ و چنانچه شاعر دزدان، رجز آنان را که نشانگر خوی و خصلت اعراب جاهلی و نیز حاکی از خشونت و طمع شدید آنان به جان و مال مردم سجستان می باشد، چنین سروده است:

عبد الرحمن بن ابزی الخزاعی: پس علی (ع)، خراسان مر عبد الرحمن بن ابزی را داد، و عبد الرحمن مرد خردمند و پاکدین بود، و با مردمان محاملت کرد، و رسمهای نیکو نهاد، و هنوز او بخراسان بود، که علی (ع) فرمان یافت. و حسن بن علی (ع) بجای پدر بنشست. معاویه حیلها کرد». زین الاخبار، ص: ۲۳۲ و ۲۳۳.

^۱ . ر.ک: عبد الرحمن بن ابو عبد الله محمد بن محمد (إِبْنِ خَلْدُون)، تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص: ۶۲۲. الأخبار الطوال، ص: ۱۵۳. نصر بن مزاحم المنقري، وقعة صفین، ص: ۱۱-۱۲. أنساب الأشراف، ج ۲، ص: ۱۷۶ چاپ زکارج، ج ۲، ص: ۴۰۱. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص: ۲۶۴. خلیفه بن خیاط بن أبی هبيرة اللبثی العصفري، تاریخ خلیفه، ص: ۱۲۱. فتوح البلدان/ترجمه (محمد توکل)، ص: ۵۵۱.

^۲ . الکامل، ج ۳، ص: ۲۶۴. ر.ک: الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص: ۱۹. و به نظر می رسد که این گروه از راهزنان عرب ارتباطی با شورشیان خوارج و نیز شورشیان جمل نداشته اند، بلکه گروهی بی سروپا بوده اند که هدف شان فقط دزدی و چپاولگری بوده است.

^۳ . اینکه « ابن اثیر » و برخی دیگر از نویسندگان، این شورش (صعلیک العرب) را آغاز شورش های خوارج در سجستان تصور نموده اند، قطعاً خطا است. زیرا تا این دوره هنوز قضیه حکمیت و نیز جنگ نهروان اتفاق نیفتاده است و فرقه خوارج نیز شکل نگرفته و متولد نشده بودند. و بلکه رفتن برخی از خوارج به سجستان سالها بعد از شهادت امام علی (ع) صورت گرفت. و « ابن اثیر » برداشت غلط خویش از این واقعه را چنین گزارش می نماید: « ذکر قصد الخوارج سجستان: فی هذه السنة [سنة ۳۶] بعد الفراغ من وقعة الجمل خرج حسكة بن عتاب الحبطي و عمران بن الفضیل البرجمی فی صعلیک من العرب حتی نزلوا زالق من سجستان، و قد نکث أهلها، فأصابوا منها مالا ثم أتوا زرنج و قد خافهم مرزبانها فصالحهم و دخلوها...». الکامل، ج ۳، ص: ۲۶۴. اما صورت صحیح قضیه را بلاذری نقل نموده و این گروه را فقط یک دسته شورشی با هدف راه زنی دانسته است: ر.ک: أنساب الأشراف، ج ۱۲، ص: ۲۵۳.

بشر سجستان بجوع و حرب باین الفصیل^۱ و صعالیک^۲ العرب

لا فضة یغنیهم و لا ذهب.^۳

یعنی: مردم سجستان را به گرسنگی و جنگ و به آمدن ابن فصیل و فقیران عرب (به طعنه) خبر دهید که آنان افرادی هستند که نه نقره و نه طلا بی نیاز شان (از غارت) نه می سازد. اما چنانچه اشاره شد، امام علی (ع) در ابتدای خلافت « عون بن جعدة » را برای اداره سجستان می فرستد. اما او در راه عراق توسط دزدان (طائی) کشته می شود. و پس از او « عبد الرحمن بن جزء الطائی » از طرف « عبد الله بن عباس » که حاکم بصره بوده به سجستان اعزام می شود و او در جنگ با « حسكة » شهید می شود. آنگاه امام علی (ع) در نامه ای به « عبد الله بن العباس » که والی بصره بوده و خراسان و سجستان زیر نظر او اداره می شدند به او امر می نماید تا کسی را برای سجستان حاکم قرار دهد و همراه با او چهار هزار جنگجو را برای سرکوبی راهزنان به سجستان بفرستد و ابن عباس « ربعی بن الکاس العنبری »^۴ را همراه با « الحصین بن أبی الحر، الحر مالک بن الخشخاش العنبری »^۵ به سجستان اعزام می نماید. اما قبل از آنان « ثات بن ذی الحرة الحمیری، عبد الرحمن »^۶ را همراه چهار هزار جنگجو پیشاپیش می فرستد. و عبد الرحمن در جنگ « حسكة » را می کشد و دزدان متفرق می شوند آرامش موقتا به سجستان باز می گردد.^۷ و در این جنگ رجز سپاهیان عبدالرحمن این شعر بوده است:

^۱ . در برخی منابع « الفضیل » با حرف « ض » ثبت شده، اما در کتاب فتوح البلدان که منبع اصلی است با حرف « ص » آمده است.

^۲ . « صعالیک » به نوعی از « مردم فقیر و تهی دست » گفته می شود که بی سر و پا بوده و به آنها اعتماد نمی شود. و می توان آنان را (در زبان فارسی عامیانه) مساوی با « لات » نیز معنا نمود: « وهم قومٌ لا مالَ لهم ولا اعتماد ». العین، ج ۲، ص: ۳۰۳ .

^۳ . فتوح البلدان، ص: ۳۸۳، فتوح البلدان/ترجمه، ج ۲، ص: ۵۵۱. الکامل، ج ۳، ص: ۲۶۴.

^۴ . در مورد او گفته شده: « ألا ربما يدعی الفتی لیس بالفتی ألا إن ربعی بن کاس هو الفتی ». أنساب الأشراف، ج ۱۳، ص: ۸۶.

^۵ . أنساب الأشراف، ج ۱۳، ص: ۸۶. فتوح البلدان، ص: ۳۸۳.

^۶ . بلاذری نام وی را چنین ثبت نموده: « باب بن ذی الجرة الحمیری، و اسم باب عبد الرحمن ». أنساب الأشراف، ج ۱۳، ص: ۸۷.

^۷ . أنساب الأشراف، ج ۱۳، ص: ۸۷. گروه دزدان تا قبل از کشته شدن حسکه، برای تقویت روحیه خویش این رجز را می خوانده اند:

نحن الذین بايعوا ابن عتاب ولم نسلّم ملکه إلى باب

دون ضراب کصريف الأنیاب

نحن الذين اقتحموا سجستان علی ابن عتاب و جند الشیطان

إنا وجدنا فی منیر الفرقان ألا نوالی شیعة ابن عفان

يقدمنا الماجد عبد الرحمن^۱

« مائیم که در سجستان بر ابن عتاب و لشکریان شیطانی او تاختیم، و در روشنائی فرقان پی بردیم که نباید نرمش و سازش با پیروان ابن عفان کنیم، و فرماندهی ما با عبدالرحمن معظم است^۲. » و به این ترتیب بسیاری از مناطق افغانستان تا عصر امام علی (ع) فتح شده اند و اگر تمامی مردم آنها مسلمان نشدند اما همراه با مسلمانان زندگی نموده و به مرور با آداب اسلامی آشنا شده و اکثرا به آیین حیات بخش اسلام گرویدند و بدین ترتیب زمینه رشد و بقای دائمی اسلام نیز در این سرزمین فراهم شد و همواره بخشی از این مسلمانان را شیعیان تشکیل می داده است.

روند فراگیر شدن دین اسلام در افغانستان:

با توجه به مباحث قبلی، آغاز تماس مردم سرزمین افغانستان با اسلام و مسلمانان از دوره عمر و از حدود سال بیست و دوم هجری اتفاق افتاده است. اما روند فتوحات و پیش رفت سریع اسلام تا عصر امام علی (ع) ادامه می یابد و تا این دوره بخش وسیعی از افغانستان در دست مسلمانان افتاده است و نهال تشیع نیز در همین دوره در این سرزمین کاشته شده و ریشه می گیرد. اما روند گسترش آیین اسلام در افغانستان غیر از فتوحات نظامی است و تنها فتح نظامی مساوی با مسلمان شدن مردم آن نواحی نیست.^۳ و بلکه بستگی به روند تبلیغ نیز دارد. و بنظر می رسد که روند تبلیغ و گسترش دین اسلام در طول قرون همواره در این سرزمین ادامه یافته است و ظاهرا آخرین سنگر کفار که بطور رسمی در جغرافیای افغانستان تسلیم مسلمانان شده اند و مردم اش اسلام می آورند، حدود صد سال قبل و زمانی اتفاق افتاده که به قول فیض محمد

^۱ . أنساب الأشراف، ج ۱۳، ص: ۸۷. فتوح البلدان، ص: ۳۸۳.

^۲ . فتوح البلدان/ترجمه، ج ۲، ص: ۵۵۱. أنساب الأشراف، ج ۱۳، ص: ۸۷. با اندکی تصرف جهت تصحیح و ترتیب اشعار.

^۳ . برای اطلاعات بیشتر راجع به تاریخ و حوادث سیاسی افغانستان و سجستان، مراجعه شود به کتابهای: افغانستان در مسیر تاریخ از میر غلام محمد غبار، تاریخ سیستان از مؤلف ناشناخته (م قرن ۵)، طبقات ناصری از منهاج سراج جوزجانی و... اما در باره تاریخ سیصد سال اخیر افغانستان مراجعه شود به کتابهای: افغانستان در پنج قرن اخیر از میر محمد صدیق فرهنگ، سراج التواریخ از فیض محمد کاتب، تاریخ سیاسی افغانستان از سید مهدی فرخ، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان از «اعتضاد السلطنه» و...

کاتب: مسلمانان « داخل دره پیچ شده و پیچ شرارت آن مردم را به انگشت تدبیر گشوده ».^۱ و با این فتح به آن مناطق کوهستانی که تا پیش از آن « کافرستان » گفته می شده نام « نورستان » نهادند.^۲ و فعلا ادعا می شود که مردم سراسر افغانستان مسلمان می باشند.

تشیع در افغانستان:

تشیع بعنوان یک تفکر از زمان شکل گیری آن در صدر اسلام تا به امروز دچار انشعابات گسترده ای گردیده است که شاید سه جریان امامیه، زیدیه و اسماعیلیه مهمترین و با دوام ترین این جریانها بوده اند و حوزه افغانستان نیز شاهد حضور این جریانها بوده است.

اما در مورد تفکر شیعی و روند گسترش و فعالیت شیعه در افغانستان باید دقت داشت که اکثر نویسندگان و بویژه یک قشر از نویسندگان شیعی در افغانستان برای اثبات حضور تشیع در نقاط مختلف افغانستان به مستندات ضعیفی متوسل شده اند و اکثرا در بر شمردن شواهد دچار توهم اند و مواردی را که بعنوان حضور تشیع در افغانستان بر می شمارند قابل خدشه است.^۳

و البته باید به یک نکته مهم دگر نیز در مورد حضور شیعیان و وجود تفکر شیعی در قرن اول و دوم هجری در جغرافیای افغانستان فعلی دقت داشت که در این دوره هنوز تشیع و اهل سنت به شکل کنونی اش شکل نگرفته اند و جریان قدرتمند خوارج نیز بر سرزمین های جنوبی افغانستان

^۱. سراج التواریخ، ج ۳ (بخش ۱)، ص: ۶۸۴. فتح کامل این مناطق در زمان امیر عبدالرحمن و با نقشه قبلی و تدارکات زیاد صورت گرفته است. و فتح کافرستان در صفحات مختلف کتاب « سراج التواریخ » و به صورت پراکنده گزارش شده است، و از جمله آمده است: « ... پنجاه و یک تن از آن قوم را به اسم گروگان نگاهداشته از قلت علوفه و آذوقه لوای حرکت از دره پیچ افراشته در موضع « چغان سرای علیا » لشکر را فرود آورده اقامت گزید. و در اینجا سه صد تن از بزرگان طوائف هفتگانه کفار که از عزم سپهسالار بر تسخیر کافرستان آگاه گشته و به خوف و رعب آغشته گردیده بودند از راه ضراعت و در اطاعت نزد سپهسالار ستوده کار حاضر آمده پس از سودن جبین استکانت به زمین انابت به شرف دین اسلام مشرف گشته گویای کلمه طیبیه « لا اله الا الله، محمد رسول الله » شده به صراط المستقیم آیین اسلام گراییدند ». سراج التواریخ، ج ۳ (بخش ۱)، ص: ۶۸۷.

^۲. در تحقیقات میدانی که به افغانستان رفته بودم (از ۲۰ حوت = اسفند ۱۳۹۲ الی ۳ ثور = اردیبهشت ۱۳۹۳ش)، در کابل و بخصوص از برخی اهالی « کاپیسا » که نزدیک به مناطق علیای نورستان بودند راجع به دین و مذهب ساکنان دره های نورستان پرسش نمودم که آنان مدعی بودند: تا هنوز هم بعضی مردم نورستان و در برخی از مناطق آن بت پرست می باشند. و نیز برخی آنان مدعی بودند که بسیاری از مسلمانان آن نواحی نیز از اسلام جز نام چیز دیگری نه می شناسند.

^۳. عبد القیوم آیتی، تمدن و فرهنگ شیعیان افغانستان، ص: ۳۵ - ۴۱.

سیطره داشته است. اما در بسیاری مناطق جریان اصلی همان اسلام حکومتی بوده است که از شام و عراق مبلغان اموی می آوردند، و البته در برابر این دو مکتب، جریان سوم و بسیار قدرتمندی هم وجود داشته است که از مدینه فرمان می گرفته است و خود را منتسب به اهل بیت پیامبر (ص) می نمودند و این جریان تا اوایل قرن دوم گرایش بیشتر مردم خراسان را به خود جلب نمود و البته این گرایش مساوی با تشیع آنان نبوده است هرچند که آنان اهل بیت (ع) و بخصوص امام علی (ع) را افضل و شایسته ترین فرد بعد از پیامبر (ص) می دانسته اند و حتی بسیاری آنان خلافت را نیز حق آن حضرت می دانسته اند. و در حقیقت از درون چنین جریانی بود که خلافت بنی عباس از خراسان شکل گرفت ولی داعی بزرگ آن ابو مسلم خراسانی همانگونه که بنی امیه را می کشت بسیاری از شیعیان حقیقی را نیز می کشته است.

پس باید همواره دقت داشت که این نوع گرایش و تفکر که منتسب به برخی از جریانهای زیدیه است (و زیدیه معاصر خود را از آنان بری می دانند) در خراسان و بخصوص بلخ در نیمه اول قرن دوم هجری رایج بوده است که اصطلاحاً در کتب فرق و مذاهب و ملل و نحل این جریان شاخه ای از زیدیه محسوب می شوند و در کتب حدیثی و رجالی شیعه امامیه از پیروان این جریان تعبیر به « بتری » و « بتریه » می شود.^۱ و این دست افراد از ائمه اطهار (ع) و بخصوص از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) زیاد نقل حدیث نموده اند و همین مسئله ممکن است برخی را دچار چنین توهمی نماید که شاید آنان شیعه بوده اند در حالیکه حقیقتاً شیعه نیستند.^۲ و اگر به نکاتی که گفته شد دقت نشود بسیاری از مسائل تاریخی در مورد شیعه در حوزه افغانستان و

^۱ . در کتاب کشی در مورد بتریه نوشته اند: « فی البتریه: و البتریه هم أصحاب کثیر النواء، و الحسن بن صالح بن حی، و سالم بن أبی حفصه، و الحکم بن عیینة، و سلمة بن کهیل، و أبو المقدام ثابت الحداد. و هم الذین دعوا الی ولایة علی علیه السلام، ثم خلطوها بولایة أبی بکر و عمر، و یشتون لهما امامتهما، و ینتقصون عثمان و طلحة و الزبیر، و یرون الخروج مع بطون ولد علی ابن أبی طالب، یدهبون فی ذلک الی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر، و یشتون لكل من خرج من ولد علی علیه السلام عند خروجه الامامة ». محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی، رجال الکشی - اختیار معرفة الرجال (مع تعلیقات میر داماد الأسترآبادی)، ج ۲، ص: ۵۰۰.

^۲ . در کتاب کشی از امام جعفر صادق (ع) در مذمت جریان بتریه چنین روایت شده است: « ... قَالَ ذَكَرَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) كَثِيرَ النَّوَاءِ وَ سَالِمَ بْنِ أَبِي فَصَّةَ وَ أَبَا الْجَارُودِ، فَقَالَ كَذَّابُونَ مُكَذِّبُونَ كُفَّارٌ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ، قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ كَذَّابُونَ قَدْ عَرَفْتُهُمْ فَمَا مَعْنَى مُكَذِّبُونَ قَالَ كَذَّابُونَ يَأْتُونَنَا فَيُخْبِرُونَا أَنَّهُمْ يُصَدِّقُونَنَا وَ لَيْسُوا كَذَّالِكَ وَ يَسْمَعُونَ حَدِيثَنَا فَيَكْذِبُونَ بِهِ ». رجال الکشی، ص: ۲۳۰.

بخصوص در سه قرن اول هجری حل نشده باقی خواهند ماند و همواره در تعریف اینکه فلان شخص زیدی و بتری است پس شیعه نیز است و... دچار تردید می شویم. ولی چنانچه تنها به کتاب رجال کشی دقت شود افراد و جریانهایی بتری زیادی معرفی می شوند که بسیاری آنان از اهالی بلخ بوده اند که در رأس شان مؤسس این جریان کثیر النواء بتری و نیز مقاتل بن سلیمان بلخی و... هستند. به مطالب زیر دقت شود: « ۷۳۳ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْمَكْنَدِرِ [الْمُنْكَدِرِ]، وَ عَمْرُو بْنُ خَالِدٍ الْوَاسِطِيُّ وَ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ جَرِيحٍ، وَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلْوَانَ، وَ الْكَلْبِيُّ، هَؤُلَاءِ مِنْ رِجَالِ الْعَامَّةِ إِلَّا أَنْ لَهُمْ مِثْلًا وَ مَحَبَّةً شَدِيدَةً، وَ قَدْ قِيلَ إِنَّ الْكَلْبِيَّ كَانَ مَسْتُورًا وَ لَمْ يَكُنْ مُخَالِفًا، وَ قَيْسُ بْنُ الرَّبِيعِ بُتْرِيٌّ كَانَتْ لَهُ مَحَبَّةٌ، فَأَمَّا مَسْعُودَةُ بْنُ صَدَقَةَ بُتْرِيٌّ، وَ عَبَّادُ بْنُ صُهَيْبٍ عَامِيٌّ، وَ ثَابِتُ أَبُو الْمُقْدَامِ بُتْرِيٌّ، وَ كَثِيرُ النَّوَاءِ بُتْرِيٌّ، وَ عَمْرُو بْنُ جَمِيعٍ بُتْرِيٌّ، وَ حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ عَامِيٌّ، وَ عَمْرُو بْنُ قَيْسٍ الْمَاصِرِ بُتْرِيٌّ، وَ مُقَاتِلُ بْنُ سُلَيْمَانَ الْبَجَلِيُّ وَ قَيْلُ الْبُلْخِيِّ بُتْرِيٌّ، وَ أَبُو نَصْرِ بْنِ يُوسُفَ بْنِ الْحَارِثِ بُتْرِيٌّ... »^۱

و در نتیجه همواره باید دقت داشت که بسیاری از افرادی که بعنوان شخصیت های شیعی در قرن اول و دوم هجری در کتاب های چون تاریخ تشیع در افغانستان، تمدن و فرهنگ شیعیان افغانستان^۲ و... معرفی شده اند حقیقتاً شیعه نیستند و بلکه برخی آنان چون: ضحاک بلخی، ابو علی شقیق بلخی، حاتم اصم، و... از سران مذاهب غیر شیعی بوده اند که نایستی بعنوان پیشگامان تشیع در افغانستان معرفی شوند.

جغرافیای تشیع در افغانستان:

تشیع هر چند در سرزمین افغانستان همواره در اقلیت بوده است و در دوره های مختلف سرکوب شده اند و حتی در بعضی دوره ها ادعا شده که تشیع در این سرزمین حضور بسیار اندک داشته اند. اما اولین نشانه های حقیقی حضور تشیع در افغانستان را باید در حضور برخی افراد منسوب به اهل بیت (ع) دانست که از اولین آنان می توان در عصر امام علی (ع) و حضور برخی اصحاب برجسته حضرت همچون جعده بن هبیره و قثیم بن عباس و... را دانست که در نیمه نخست قرن اول هجری حضور یافته اند. اما در نیمه دوم قرن اول می توان شواهد تشیع را در

^۱ . رجال الکشی، ص: ۳۹۰.

^۲ . تمدن و فرهنگ شیعیان افغانستان، ص: ۳۵ - ۴۱.

وجود افرادی چون ابو خالد کابلی اشاره کرد که قطعا از شیعیان بسیار شایسته ای است. اما در قرن دوم شواهد زیادی داریم که شیعیان در نقاط مختلف افغانستان حضور داشته اند، چنانچه در سرزمین های جنوبی و در سبستان افرادی چون حریر سبستانی و اصحاب اش بوده اند، و یا ابو بجیر نجاشی که ساکن این سرزمین بوده است و... و نیز در نیمه اول قرن دوم هجری شاهد حضور خاندان متوکل بن هارون هستیم که در بلخ می زیسته اند و البته با آمدن یحیی بن زید به بلخ شیعیان نیز دچار تحرکاتی شدند تا اینکه یحیی با حدود هفتصد نفر از یارانش در قریه ارغوی جوزجان به شهادت می رسند. اما با انتقال قدرت به خاندان عباسی باز شاهد هستیم که جریان اصلی جامعه، پیرو اندیشه های شیعی نیستند و حتی حضور امام رضا (ع) در خراسان و فعالیت های اباصلت هروی در ترویج تشیع زیاد موفقیت آمیز نبوده اند و جریان بتری همچنان گرایش و اندیشه غالب مردم بوده است و ظاهرا شخص خلیفه عباسی مأمون نیز داری چنین تفکری بوده است همچنانکه ابو حنیفه کابلی نیز در حقیقت یک شخص بتری مذهب است.

ما در قرن سوم و چهارم هجری شاهد آن هستیم که افرادی چون نصر بن صباح، جبرئیل بن احمد فاریابی و بعد شیخ صدوق در بلخ و این مناطق و مدتها در بین شیعیان حضور یافته اند. ولی از قرن پنجم بعد چندان گزارش دقیقی از مناطقی که در آنها شیعیان بصورت گسترده حضور داشته باشند وجود ندارد بلکه فقط از برخی افراد و خاندانها می توان نام برد که شیعه بوده اند و این وضع در طول قرن های بعد نیز ادامه یافته است.

تشیع در قرون اخیر در افغانستان:

از حدود سیصد سال قبل به این طرف کاملا واضح است که در بسیاری از شهرها و مناطق افغانستان و بخصوص در مرکز افغانستان که هزاره جات خوانده می شود اکثریت نفوس و مردم پیرو مکتب اهل بیت (ع) بوده اند و البته هرچه به زمان حاضر نزدیکتر می شویم بر کثرت و عنلی شدن تشیع در مناطق مختلف افغانستان افزوده شده است. و امروزه در شهرهای عمده افغانستان و بخصوص در کابل، هرات، مزار شریف، غزنی، بامیان، قندهار و... و نیز در مناطق مرکزی کشور میلیون ها نفر از شیعیان زندگی می نمایند.^۱ اما هیچ آمار دقیقی از کل نفوس شیعه

^۱ . فصل نامه سراج، شماره ۱۶-۱۷، بهار و تابستان ۱۳۷۸ش، ص: ۲۱۳-۲۱۹، حسن فولادی، مقاله: سرزمین هزاره جات.

در افغانستان نداریم. ولی برخی کتب و مراکز حدود هفت تا بیست و پنج در صد از کل جمعیت افغانستان را پیرو مذهب تشیع دانسته اند که به دو نمونه از این آمارها اشاره می شود:

الف: در جدید ترین آمار ارائه شده از سوی انجمن دین و زندگی « پیو » در کتاب « نقشه مسلمانان جهان » که در آن اطلاعات مراکز و مؤسسه های مختلفی با هم تلفیق شده اند، جمعیت شیعیان افغانستان بین ۱۰ الی ۱۳ در صد از کل جمعیت افغانستان تخمین زده شده است.^۱

ب: در کتاب نقش اسلام در دگرگونی اجتماعی با تأکید بر افغانستان معاصر، صفحه ۳۰۲، مردم هزاره^۲ که قریب به اتفاق آنان شیعه اند حدود ۲۰ در صد جمعیت افغانستان دانسته شده است و نیز در همین صفحه تصریح شده که کل جمعیت تشیع در افغانستان بین ۲۵ تا ۳۵ در صد از کل جمعیت افغانستان تخمین زده می شود.^۳ ولی باید دقت داشت که در افغانستان همواره در مورد ارائه آمار و بخصوص در صد جمعیت شیعیان و قوم هزاره حساسیت های شدیدی وجود داشته است و برخی سعی نموده اند تا ارقام شیعیان و هزاره ها هرچه کمتر بیان شود و حتی برخی نویسندگان عرب نیز به این مسئله حساسیت دارند که از جمله آنها محمود شاکر است که در کتاب « افغانستان »^۴ تا توانسته است در صد و تعداد شیعیان و بخصوص قوم هزاره را کمتر اعلام داشته است و به زعم مترجم کتاب مذکور، شاکر دروغ شاخدار گفته است.^۵

^۱ . نقشه جمعیت مسلمانان جهان، ص: ۵۳. مترجم: محمود تقی زاده داوری (چاپ سال ۱۳۸۳ه.ش).

^۲ . در مقاله « گروه های شیعی و ائتلاف های شکننده » بقلم بصیر احمد دولت آبادی، مطالب زیر را در مورد پیوند شدید بین لغت هزاره و شیعه در عرف عامیانه مردم افغانستان می خوانیم که کاملاً حقیقت دارد: « در اصطلاح عامیانه افغانستان، هزاره یعنی شیعه و شیعه یعنی هزاره و هیچ کس به تفاوت اصطلاحی و لغوی و ریشه این واژه ها توجه نمی کند. حتی ایرانیان به خاطر شیعه بودن خود، در افغانستان هزاره محسوب می گردند... به زعم تمامی سنی های افغانستان، هر شیعه هزاره است و هر هزاره شیعه! لذا هزاره های غیر شیعی، هزاره محسوب نمی شوند با اینکه از نگاه نژادی هزاره هستند ». مجله سراج، سال ششم، شماره ۱۶ و ۱۷، ص: ۲۱.

^۳ . محمد جواد برهانی، نقش اسلام در دگرگونی اجتماعی با تأکید بر افغانستان معاصر، ص: ۳۰۲ (چاپ سال ۱۳۸۸ش).

^۴ . نام و متن عربی کتاب « مواطن الشعوب الاسلامیه فی آسیا (۱۱) » بوده که مؤسسه الرساله بیروت چاپ نموده است.

^۵ . محمود شاکر مدعی است: « ۴ - هزاره: اینان که گفته می شود از نژاد مغول اند در بلندیهای مرکزی کشور سکونت دارند و تعداد شان بسیار اندک حدود (۶۰/۰۰۰) نفر میباشد ». افغانستان، ص: ۴۲. اما مترجم کتاب در توضیح سخن او چنین نوشته است: « برخلاف دروغ شاخدار آقای شاکر، که تعداد نفوس هزاره ی افغانستان را شصت هزار نفر تخمین زده است! بیش از شش میلیون جمعیت افغانستان را همین شیعه های هزاره تشکیل میدهند ». افغانستان، ص: ۸۰ - ۸۱ (ترجمه: کانون مهاجر).